

احسان با صبر و اجلال و انسانیت که
 بهر نوع صوفی و اهل سوره الوقت و اهل دستور العشق من قاضی و اهل باسی
 که در تاریخ طریقه شناسان و قاضی بی حیا و اهل طریقه سنی و اهل باسی

فانسانیت

در مکتب و وصف عرفان علامه سید محمد الطاهر مولانا علامه و سید
 محمد باقر صاحب مکتب معرفت و سید محمد باقر صاحب مکتب معرفت
 که در تاریخ طریقه شناسان و قاضی بی حیا و اهل طریقه سنی و اهل باسی

متحرک را وقتیکه ماقبل مفتوح باشد باقی بداند و عادت تمام است که استعمال کنند علم را در کلیات و بعد از آن گفته معرفت شود یا بر او
مفهوم است زیرا که مراد از احوال خیریات است که استعمال کنند اصول را در آنها مثل قانع باع و عادت ایشان است که استعمال کنند معرفت را در جزئیات
و موضوع آن ابیة کلمات است از ماضی و مضارع و ماضی و غیره از حیث معرفت مذکور زیرا که از عوارض ذاتی اینها که تخفیف و تعلیل و تزیین
و تخفیف و زیادت و غیره با تبحر است که در عرض آن تحصیل مطلق است که شناخته شود میان احوال مسطر و غایت است آن احراز است
از وقوع خطا در آن معرفت بداند که علم صرف همیشه مندرج بود در علم خود تا آنکه در عین مازنی تمیز داد و او را نمود که از خود همچنین است در السعادة
والعافرة فی السیاسة الاخرة صاحب المراج الارواح گفته اعلم ان العلم ام العلوم و التوحا ابوی ای ابو العلوم قوله اعلم خطاب عام است برای
کسیکه شنود و خواند که گفته شود هر کفایت صرف و کفایت تخریف چنانچه گفت رجایی و این مهالقه است از صرف پس لائق تر است که ذکر کرده
بلفظی که در آن مهالقه باشد چه علم تخریف است و در آن تخریفات کثیر است جواب و او باشد یا بنظر که صرف اصل تخریف است در عین
که در مصنف اصل را یا برای اینکه بر گاه بود در زمین که بسیار بعد از آن نحو که عرض شد است پس علاوه کرد که در آن از انسانی برای مناسبت صرف
و برای همین گفت صرف و کفایت تخریف علاوه و اینکه در بعضی نسخ تخریف واقع است قوله ام العلوم ای اصل العلوم چنانچه حکم اعلام گفت هر ام الکتاب
ای اصل الکتاب مصنف تشبیه داد صرف را با تم و نحو را با تب پس از حیث تولد است چنانچه ام سبب باشد برای تولد اولاد و همچنین علم صرف
سبب شد برای تولد کلمات و اما نانی پس از حیث اصلاح باشد یعنی چنانچه سبب شد برای اصلاح اولاد و همچنین علم محسوب باشد برای
اصلاح الفاظ عرب کویة النحو فی الکلام کالمع فی الطعام و تشبیه میان نحو و طعام است و آن اصلاح است با استعمال این دو تا در آن و باعمال
این دو پس برستی که اگر استعمال با بد طعام صالح شود و الا فاسد کرد پس چنانچه نحو اگر استعمال با بد کلام صالح شود و الا فاسد شد ضرب زید
عمر و اربع فاعل و نصب مفعول صالح شود کلام نیز است متعذر فهمیدن مراد وقتیکه استعمال یافت خوردان در رفع داده شود فاعل و نصب و مفعول
مفعول فاسد کرد و کلام برای ضرورت از انتفاع بان همچنین است و نیز شرح بدانکه مصاد و افعال بر دو قسم است لازم و غیر لازم
است که معنی بر فاعل تمام شود و مفعول نمودن و استادن و غیره چون نشست زید و استادن و غیره و لازم را غیر متعدی نیز گویند
و متعدی فعلی است که از فاعل تجاوز کرده بر مفعول واقع شود چون خوردن و خوردن و کشتن و غیره چون زید خورد و او کشت خالک
و متعدی بیگ مفعول مثالش گذشت و متعدی بر مفعول چون دانستن و دادن و غیره همچو داد زید خورد و او همی داد فعل است و زید
فاعل و عمر و مفعول اول و در هم مفعول دوم و دانست زید که عمر و فاضل است دانست فعل زید فاعل کاف بیانه است عمر مفعول اول
فاضل مفعول دوم و متعدی بی مفعول مثل اعلام بکسر هزه یعنی اکانیدن چون اکانید زید خالد را که عمر و فاضل است اکانید فعل
فاعل خالد مفعول اول کاف برای بیان عمر مفعول دوم فاضل مفعول سوم و بعضی افعال هم لازم و هم متعدی آیند چون کاستن و پودن
و افروختن و سوختن و آموختن و بختن و دریدن و بریدن و شکستن و خوردن مثال لازم است ارتضا آینه چینی شکست
شدا سباب خورد یعنی شکست به فرخی که بر طاعت شکست زنگ خست حسن بر مید نهادن بنی چون شکست مرغ بر پرید نهادن مثال
متعدی طاعت به شکست و شکست است و شاد و بیان موج بد یا شکست و بست و کشاد و فر روی که بر طاعت درید و پرید

آمده یعنی حاصل مصدر ساخته بونی از معنی حال استقبال نیز مجتهد لیکن لفظ با در اول ماضی مفروض جامی آید که عرض میان ضرورت فعل باشد و
 برای امکان این خبر و کویت گذشته در اول مردم چشم نشان آمده که با هم گذشته و در هم گاهی میتوان آمد مثال با طیت
 گوی بتان بای ز سر باید کرد و قصد کوی ز سر خویش گذر باید کرد و این لفظ نیز از سبب با یاد آمدن و توان رفتن تمام شد حاصل کلام
 در ترتیب بعد تعریف ماضی متشکلی و تصیفات آن نرسد بنا بر حال مشکلی بدخول لفظی بر اول ماضی مطلق و بطریق ما و هنوز لفظ باشد در
 آن میشود در پیش معنی آن یا تا مبدل میگرد چون آورده باشد معنی لایا هر گاه می آورده باشد معنی لا تا هر گاه می آورده باشد چون خواهی
 که ماضی شرطی که آنرا ماضی متمنی نیز گویند بنا کنی لفظ اگر خواهه با انضام خواهه با انضام بر اول ماضی استمرار در آن چون اگر می آورده و اگر می آورده
 و دخول اگر چه در این خصوص اختصاص آن فعل است معنی شرط پوشیده مساوی که این را مفهوم محصل یافته نشود مگر به نسبت تصریفانش
 شود صرف اثبات ماضی شرطی معروف اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده
 آورده می آورده ماضی شرطی مجهول اگر آورده می آورده اگر آورده می آورده اگر آورده می آورده اگر آورده می آورده
 می آورده اگر آورده می آورده ماضی شرطی معروف اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده
 اگر می آورده ماضی شرطی مجهول اگر می آورده می آورده اگر می آورده می آورده اگر می آورده می آورده
 اگر می آورده می آورده در آوردن ماضی شرطی نیز جایز است چون مثل اگر آورده می آورده می آورده می آورده می آورده می آورده
 معنی شرط باشد مثل آوردی و آورده بودی مگر استعمال این یا بیشتر در صیغه نظر آمده و مثال اول در ماضی مطلق صرف اثبات ماضی
 شرطی معروف آوردی آورده می آورده می آورده می آورده می آورده می آورده می آورده می آورده می آورده می آورده
 آورده شدی صرف ماضی شرطی معروف نیآورده می نیآورده می نیآورده می نیآورده می نیآورده می نیآورده می نیآورده می نیآورده
 نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی نیآورده شدی
 بعید صرف اثبات ماضی شرطی معروف آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی
 شرطی مجهول آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی
 می آورده می آورده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی
 بنده بودی در قرآن نوبید ماضی شرطی و اما اگر گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته یعنی شرط و تمنا و آن حاصل شود
 بدخول کردن لفظی بر صیغه ماضی مطلق و بالاحتی کردن یای مجهول را آخر آن چنانچه میگرد و کردی و میگفتی و تکرار آنرا گویند که دلالت کند بر
 صدور فعل در زمان گذشته تکرار و آن در صورت مجزئ شرط و تمنا است شاعری گوید بیت آنکه هر شب همس سوختن با میگرد و کاش می
 و از دور تا میگرد و که در صرح اول میگرد معنی استمراری است و در صرح ثانی می آمد میگرد معنی شرط و تمنا صرف و لغوی
 ماضی مجهول شرط و تمنا نکرده می شود نکرده می شود نکرده می شود نکرده می شود نکرده می شود نکرده می شود نکرده می شود نکرده می شود
 نکرده شدی و گاهی نون نفعی بلفظی ماضی می آورده در صورت همین صیغه است پوشیده مساوی که از بیت مذکور واضح شود که فارق مساوی

منقوط و حرف پیشین الف بود و مضارع آن سین بجای بهاء مفتوح مبدل گردید چنانکه در خواهر و گاه در خواست گماست و جایی به
یا مفتوح چنانکه در آید و پیراید از آن است و پیراست و بر خیزد از برخواست شاد است و بصورتیکه حرف پیشین غیر الف باشد
و مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتح حرف پیشین حذف نموده شود چنانکه در باید و شاید و از بایت و شایست تواند و در آید از
بود است زیرا که پیر از بایت و گریست و رسید از بایت مشتق از بستن بر وزن زبستن منور و فتح بجای یا بحر و مثال آن و گویا که
شاد است و گاهی بجون مفتوح مبدل گردید چنانکه در بند و پیر و پند و شکند از بست و پیرست و شکست و زیادت و آل ساکن
آخر لفظ بند و پیر و پند و شکند بعد نقل فتح فون بر حرف آخرش برای دفع التباس خط است از بند و پیر و پند و شکند از بست شاد است
و گاهی بهاء مفتوح تبدیل به یاء چنانکه در چند و در محبت و دست بفتح جم و در او گاهی بهاء مفتوح چنانچه در پیر و پیر از بست و دست
بضم اول و زیادت و او ساکن برین یا بنا بر بیان ضمیر حرف اول است و گشت مرادف کسخت است مضارع آن نیز لفظ گسند بود
گویند گسند مضارع کسخت است سوم اگر ما قبل آخر آن ماضی تا داشتن معجم و حرف پیشین الف باشد و مضارع آن سین برای مفتوح مبدل
شود چنانکه در بار و پندار و در کار و در آید از انباشت و بنداشت و کاشت و داشت و گویند افزاشت و اصل افزاشت بوده است
سبب مضارع آن هم افزاد آمد و بعضی گویند که افزاشت مضارع ندارد و بصورتیکه حرف پیشین غیر الف بود و مضارع آن سین جایی
به ستورند و برای مفتوح مبدل گردید چنانکه در کند و در کرد و از گذشت و گشت و زیادت و آل ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتح ترا بر حرف
برای دفع التباس گس دست بکاف فارسی یعنی غبار و جانی بسین مفتوح مبدل نموده شود چنانکه در رسید و فرید از رشت و رشت و زیادت
یاء ساکن بران سین بنا بر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی بر اینند که رشت مضارع ندارد و برید از رشت و رشت شاد است
و جایی مفتوح گشته سلامت مانده چنانکه در بر شد بکسرین و در آگشت از رشت و گشت بضم کاف تازی چهارم اگر آخر آن
ماضی فال بود و بنا به مضارع گاهی مفتوح شده بحال مانده چون بافت و زبافت و گاندا از شکافت و اکثر بحرف باء ایجد و او مبدل گردید
زیرا که نزد اهل فارس و اویس و فابل یکدیگر آیند چنانکه آید اما تبدیل فالو و مفتوح چون از رفت بفتح ز و شفت و کافت و یافت مضارع
و شنود و کاو و تاو و آید لیکن در یافت بهر دو صورت درست شود همچو تاو و تاو اما تبدیل فابا بیشتر چون از کوفت و یافت
و یافت و شافت و روفت بضم را و آشوفت مضارع که بود تاو و یابد و شتابد و روید و آید و هر گاه بنا بر لفظ
و او روفتن و آشوفتن حذف نمایند ما قبل آنرا بحال خود که از زمانه اولالت بر حذف و اورفتن و آشوفتن کرد و مضارعش بنا بر
از سفت مضارع سنب آمده چون فون برابر فافاده نیک بلفظ نیاید جز تیزی معلوم نشود پس درین لفظ نیز گویا با مقابل فافاده که
ما قبل را بهل بود فارحذف سازند چون از گرفت کرد و از پذیرفت پذیرد و در کیرد حرف یا افزوده اند برای کسره حرف اول
بنا بر دفع التباس از کرد و در تحقیق نویسد گاهی بعد نقل فتح بر حرف پیشین محذوف کرد و همین صیغ برای مثال آورده بود
مبا و که در بیجا سه کاتب است زیرا که فاء ماضی ساکن است نه مفتوح و القتن با نا بر وزن و معنی آشفتن و نهفتن و خفتن مضارع
اگر در زحلی از چون القند و نهفتن و خفتن در صورت امر آن مشابه ماضی خواهد بود و سبب فرمایید است شریکی با باد جوش

گفت پس از رفتن آخری بنامی بجخت ؛ در اینجاخت امرست موتی ان بجخت هم اوست باید است که در شورب از خواب گفت برافتم
خوابی و کوی بجخت بهواز گفت که بدشا ذانت بخشم بر ما ضعی که آخرش دال مسدل ایس در بنا مضارع دال خود ساکن
ان مفتوح کرد و لهذا امروز که برای اظهار حرکت فتوح ما ضعی چون از کرده و غیره آید و در مضارع نیاید و بعضی دال ماضی را
حذف کرده دال ساکن دیگر بجایش آرنده و ما قبل آن فتح و پس قاعده واحد است چون از خورد و بسگون را خورد یعنی را بود
برویم یور و خواند و خواند و سپرد و سپرد پس اگر ما قبل اینین ماضی القیاسه در مضارع بسبب تعدد تحریکش مخدوف کرد و همانکه در است
و افتد و فرستد و بنمزد و ستاد و افتاد و فرستاد و نهاد و در بعضی جا قائم ماند و بعد آن یا تحتانی برای وقایع فتح زیاد کنند
چون بارکشاید و از آرد را بدیزیر که در صورت عدم از یاد یا بنا مضارع صورت می بست در صورت حذف الف مضارع
گشتا و شباهی شد مضارع کشتن بضم کاف تازی و مضارع زادن بماضی زدن می تواند که گشتا یا مضارع کشودن باشد چنانچه
وزیادت فون مفتوح بعد الف در ستاد از ستاد و تبدیلش بهما مفتوح در دوازده ماد است و مضارع ستاد زشدن مخفف
ستادن یعنی که رفتن نیز همان لفظ ستاد است فتح فون ششم بر ما قبل دال ماضی را مهمل بود که می بنون بدل شود بنا بر قرب
مخرج چون از کرد و گشت کاف ماضی بضم بدل شود در مضارع بنا بر کف التباس از مضارع گندازگندن یعنی کاف تازی آید و در
بعضی جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ما قبل مفتوح علامت مضارع باشد چون از خورد بسگون را
خورد و از شمر و شمر و دوازده کسر و دوازده شمر و دوازده شمر و از بر و ضمیر را فتح بدل کرد و بر ارفع التباس مضارع بس و ضمیر با صیغه ما
و از بر و دوز و دوز و از اور و اور و سپرد سپرد لیکن بیشتر بخذف و او استعمل خصوصاً در تفر چون آرد و عبد الباسط در رساله خود
نویسد که گاهی دال مضارع در جمع حاضر با تاجع تبدیل یا بدجای آن گنید گنید و از رسید ریت شود و از کرد و دید که ریت و از کرد و دید که
تمام شد کلام او و گاهی قبل از یک الف زیاده کرده سپارد که بندش نشانی فرماید بیست سپارنده با دشا بی تنوع سپرد از جهان
به بعضی جاهای بتوز و در بعضی جا قبل یا تحتانی زیاده کنند چون از مرد میرد در خلاف قیاس باشد و ضمیم را بگه بدل کنند برای مناسبت یا و
بعضی عامر در فتح بر هم آمده چنین است در تحقیق پنجم اگر قبل اخر ان ماضی فون باشد در مضارع مفتوح شسته سلامت مانند جهانگ و در نشانه خواند
در اندوه مانند از شاهان خواند و از دوازده ماضی تحقیق نویسد آگیند از آگند شافت پو شسته و مهاب و که وجه شد و زیادت است شستی از آگیند
یعنی بر کردن و آگیند ماضی آگیندن بر وزن پاکشدن یعنی بر ساختن فتح شسته اگر اخر ان ماضی و او بود درین شکل است اول
بالف بدل نمایند خلاف قیاس زیرا که ضمیر ما قبل او مقتضی تبدیل الف نیست و ما قبل الف را گنید مندریب رعایت الف و دال را ساکن کنند و
که ضمیر ما قبل او را فتح بدل کنند بعد و او را الف سازند و دال را ساکن نمایند پس درین دو صورت اجتماع ساکنین برودید و الف و دال
و قایه آورده و مع اجتماع ساکنین نمایند سوم آنکه بعد حذف دال ماضی دال ساکن دیگر آرنده و او ساکن را که ما قبل است فتح
در بند چون مضارع صورت بگیرد ما چارگون او را نقل کرده با قبلیش دهند تا قاعده یافته شود که او در اصل متحرک بود و ما قبل آن
مفتوح شد و او بالف بدل گشت و اجتماع ساکنین برودد و قایه آورده رفع آن کرده بنا مضارع نمودند بر کیف مطلب و جدا

نموده از این جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گویا بر آنند که این همه صیغهای مضارع نزارند و بعضی صیغهای ماضی که مترادفند
مضارع آنها بر یک صورت آید مثلا لفظ کتشد و کتشد که مضارع هر دو کتاید و وارده شده و برین قیاس است حال مضارع او نوشتند
و افزودند نوشتند نوشتند نوشتند و جودند و جودند و جودند و جودند و جودند و جودند و جودند و جودند و جودند و جودند و جودند
و نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند نوشتند
غایب مضارع معروف بود اما صیغه واحد غائب مضارع مجهول این نیز مشتق کرد در صیغه واحد غائب همان ماضی معروف بالحق
فانحرفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهد بود که بنا بر حصول یک صیغه واحد غائب مضارع معروف مجهول
صغیر لایحق کند باید که در ال از آخرش برای دفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتحه ماقبلش را در صیغه واحد مخاطب جمع مخاطب
و شکم بر عایت یا ساکن کبیره بدل نمایند **مضارع مثبت معروف آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده**
مضارع مثبت مجهول آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده آورده
مضارع منفی معروف نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند
نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند نیارند
زیادت فصاحت است چون آورده میشود در تحقیق نویسد و هم این نوع فعل کاهی افاده استمراری و پیشکی و در چنانکه درین قول
سعدی که بچهره فروده بیت چنان بن خون کرم کترد که سیمخ در قاف قسمت جوز بود کاهی بدون الف در صیغه منفی ادعا باشد چنان
درین قول بیعت قدر حسن خوانید است یا بدست این آینه سازان شکنند ای شکنند و کاهی در حالت نفی بجای نبی استعمال یابد
چنانکه درین قول شیخ سعدی غزل زبهار کسی را کنجی حیب که حیب است یعنی زبهار عیب کسی مکن در مدار الا فاضل نویسد بدانکه هر چه
بیشتر است یعنی آنکه او را ماضی مضارع نیاید باشد از فعل عام بیان کند ای لفظ کرد و کند و بود و شود و باشد و کتشد و کند و کتشد
چنانکه لغاتی نیک کرد و نیک کند و او بد کرد و او بد کند بود و همچنین در دیگر الفاظ جمله کرد و ظلم شد و اسکا را کرد و **فصل در بیان**
حال و این عبارت از فعلی که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغه مضارع معروف
مجهول اصل موزون لفظی یا می چه بر گاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود از آن بد لالت زمان حال مخصوص کند شاعر عربی زیر
قول فرزند مردین کسترد نویسد مضارع احتمال استعجال دارد محرم عربی لیکن بدخون با مختص شود با استعجال چنانچه در قولش کسترد و بدخول کلمتی
مختص کل و نیز زیر قول که از بسیاری دعا فزاری بنده می شرم دارم نویسد کلمتی ادات حال است چنانچه در نستی و نامفید است
در صیغهای فعل جان مجهول اولی است که لفظ مذکور را بر کلمه شود در آن زمین است در تحقیق و خان از زود کرد بیت اما سخن گفتن منصرف
نیخورد که گدا می چون بدولت میرسد کم میکند خود را بدو کاهی در لفظی فعل آن بصورت موزن فاصله بقصد علماء الدین گوید بیت
می طعنند زنی بغلیبیا مارا با ما غفلت زانیم که تو سیمی : سعدی فرماید بیت خرد و پوشش و بخشا در حجت رسان بدنگی چه درای
از برسان : و در بعضی اشعار ساده آن فعل بجای فعل استقبال است چنانکه درین قول میر بیت تو بر قدرش کنگی دست فعدین

گاه کامیگنده و در بقول صایب پست و در افتات قیامت میشود سیراب؛ ز لنگلی نشو و تا دل تو آب ایجا؛ و حال نیز معروف و مجهول مثبت و منفی باشد حرف
حال مثبت معروف می آورد؛ می آرند؛ می آری؛ می آرند؛ می آریم؛ می آریم؛ صرف حال مثبت مجهول آورده می شود؛ آورده میشود
آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود؛ آورده میشود
می آریم؛ صرف حال منفی مجهول آورده میشود؛ آورده نمیشود؛ آورده نمیشود؛ آورده نمیشود؛ آورده نمیشود؛ آورده نمیشود؛ آورده نمیشود؛ آورده نمیشود
منفی آن بود که نون نفي بر لفظ داخل شد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بعضی وقت در آن نون را از لفظ مذکور بر بخشش نقل کنند چنانکه
در بقول سید بیت همان در مندی مکن بر کهان؛ که بر یک خط می ماند جهان فصل در بیان استقبال و این عبارت از فعلی که دلالت کند بر زمان
استقبال و آنجا غایب این فعل معروف و مجهول هم مشتق کرد از صیغه واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول بر داخل کردن لفظ خواهد که علامت
فعل استقبال است و در مدارا لافاضل نویسد برای تراخی و در برخی لفظ سر انجام نیز از آنجا که سر انجام است که گوید و سر انجام است که خواهد گفت تمام شد
کلام او چون لفظ خواهد بر آن فعل داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول نموده بزمانه مستقبل مقرر کرد و اندر برای حصول صیغه
همان لفظ بعد حذف و آن سطر سطر لاحق نماید لیکن در صیغهای مجهول بن لفظ را برگزیدند مقدم باید آورد و کاهی بنا بر ضرورت
وزن بیان علامت استقبال فعل آن فصل نیز واقع شود همچو درین بیت شاعری در ششم در آن کایار آشنائی شد؛ ندانستم که خواهم کشتن خیار
شد؛ در بیجا میان خواهم و شد فاصله واقع گشته و کاهی برای ضرورت شعر لفظ خواهم از ماضی موزع آید نظامی فرمایند بیت غلام که
برورد خواهر ترا که ای دوی خور خواهر ترا؛ ای خواهر پرورد و خواهر خورد و کاهی مقدم باشد ابو الفضل در سوم و فقرت نویسد عجا اکل نجاس
قبیح خور را بنویسد فکر در بیت خود و احصا نموده حسین و قبیح نفس خود مطابق آن اندوی سوت و خندان فرمود ای خواهر فرمودم او نویسد
حال بطلان اخلاق ناصری و جلای مشغول شای باید شد و عبد الباسط در جامع فوائده نویسد که لفظ توان و خواهر و باید خبر ماضی می آرند
با محاق این الفاظ معنی استقبال گیر و در بعد این الفاظ برابر است خواه ماضی باشد خواه مصدر چنانچه توان کرد و توان کردن و خندان
کرد و شاید کردن شاید شاعری گوید بیت نشاید کرد منع و او خوانان؛ بنا بر نیت خون بیکانان؛ ناصر علی گوید بیت در صبح من ای
خورشید تابان یک علم دارد بجلی کن که پروازی رستی میتوان کردن؛ و مضارع که شامل حال استقبال است با محاق می خالص حال و اتصال
بکلمات شرط و تمنا که اگر چون و کاش و شاید و غیره است خالص استقبال کرد و پس معانی استقبال را لفظ خواهد بر ماضی و کلمات شرط و تمنا
بر مضارع و حرف یا آخر کلمه نفي و نهی میباید چنانچه خواهد کرد و اگر کند و چون کند و کاش کند و کنی و کنی ز لالی است بیت چه خواهد بود حکم
بحر کوشان؛ با خر کار مشوقان فروشان؛ هم او گوید بیت اگر سوزد تم صد بار ریزد؛ ز خاکستر بمبر روانه خیزد؛ کم شده در در دست پای
من؛ کاش میزد جان شاری با من؛ بیدل است بیت نه نشیمی که کم مکان نه پر که بریم از میان؛ نه کنی بشوید امتحان سسم نشان
رژیم؛ ای بس است تمام شد کلام او در این نیز معلوم و مجهول در مثبت و منفی باشد صرف اثبات فعل استقبال معروف خواهد گفت
خواهند گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت؛ خواهی گفت
گفته خواهند شد؛ گفته خواهی شد؛ گفته خواهی شد؛ گفته خواهی شد؛ گفته خواهی شد؛ گفته خواهی شد؛ گفته خواهی شد؛ گفته خواهی شد

مضارع آید مثل لا یفعل و یفعل و یا خواهد کرد و آن یک در اول علامت استقبال در اوز معروف و مجهول صرف فعلی مستقبل
معروف بخوابد گفت و بخوابند گفت و بخوابی گفت و بخوابید گفت و بخوابم گفت و بخوابتم گفت و بخوابیدم گفت و بخوابیدم گفت
گفته خواهد شد گفته خواهند شد گفته خواهی شد گفته خواهید شد گفته خواهیم شد گفته خواهیم شد اگر تون بر فعل ماضی نیز جائز چون گفته خواهد شد گفته خواهد شد
گفته خواهی شد گفته خواهید شد گفته خواهیم شد گفته خواهیم شد و نصححت اول را سنگ همچنین است در تخته تحقیق و بر عایت وزن میان
این لفظ و در خوش نیز فعل جائز بود چنانکه در مقول صاحب پست دامن افتان از سر حاکم که نشنیدم بهیلت به آتش این شعله
خواهد آمد من محشر گرفت و در تخته نویسد لفظ خواهد اگر برای تاکید بر مصدر آید همان معنی استقبال است همچو بار و احوال آمدن ای الت
خواهد آمد در صباح نویسد لفظ توان برای امکان و قدرت فعل و طاقت آن می آید و باید که برای تاکید آید و این هر دو لفظ مصدر
ماضی را یعنی حال و استقبال کردن و استقبال کردن و باید کرد و لفظ خواهد نیز بر صیغه مصدر بر آید تاکید آید
تمام شد کلام او مستحکم فرمایست خدا دوست اگر در نزد دوست و نخواهد شدن دشمن دوست دوست ای هرگز نخواهد شد
بدانکه در ترجمه فعل استقبال بعضی در زبان هندی میگویند که میگویند غلط میکنند که باید گفت و میرین قیاس با
همچنین است در تخته فاعله فعلی که کاین است در ضمن امر و نهی و استفهام و تثنی و عرض و قسم مخصوص مان استقبال است سواماضی
صاحب که اینها در اول را غیر طلب فعل در زبان آینه همچنین است در آخر و اینها در میان یا در آره که در رسایل خواهی یافت فصل در بیان امر
چون خواهی که امر بنا کنی گرفته شود از مضارع نزد جمهور خلاف امر هندی که میانش بیاید پس در بنای امر حاضر یا ای خطاب از آخر
واحد حاضر مضارع در دکن و بعضی در اول ساکن از آخر مضارع واحد غائب ساکنند لیکن اول مناسب است و وجه مناسب است
و مر حاضر از مضارع حاضر ساختن مراد قیاس است و از مضارع غائب خلاف قیاس باشد هر حال بعد حذف یا خطاب و یا
در اول مسهل صرف آخر که در ساکن کن چون از کونی یا کوید یا کو و از وی یا وید و و از فنی فکند فکن و برای جمع حاضر یا تهاقی
در اول بیفزایم کوید و سید فکند و در امر غائب و متکلم معروف و تکرار در بنای اینها صیغه مضارع بعین می آید لفظ که با کاف یا
بی کاف زیاده کن برای فرق امر از مضارع چو کوید یا کوید که در بنای اینها صیغه مضارع بعین می آید لفظ که با کاف یا
درین در بار نیست در موبد الفضل نویسد اما در تشریحی شرح کافیه معنی لیضرب باید که بزید آورده است و نیز از غزیری نقل میکند
که همچنین محقق است و صحیح همین باشد زیرا چه لفظ کو در امر متکلم درست می آید تمام شد کلام او و کای امر غائب را حذف نمایند
علامت امر غائب محذوف نشود و حیدر کیدت منکر بر فلکون اشک خویش کردیم سوار راه از خورد فنی کو صدیا بان پیشتر ای
کو که رود و تحقیق نویسد کای امر غائب بنا کند از امر حاضر مصدر کردن لفظ کو چنانچه کو کن و کو بسا و مثالش در نظم قبل از چند
نیز که نشد و جاشی امر و نهی غائب متکلم بدون لفظ کو نیز یافته شده و به قرینه عالی یا مقالی نسرق امر و مضارع معلوم کرد چون
غلان چنین کند و همان چنین کند بعضی بر آنند که کند و خورد و زید و امثال آن مضارع نیستند بلکه امر غائب است و این مردود است
چنانچه گذشت و بعضی گویند که شرکت چاک در پارسی صیغه حال صیغه است چون خواهد کرد و کای باء زاید

اسم فاعل است حذف کرده بقلب عبارت مفعول را مقدم نمودند چنانکه در اول باو شکر خا و اشکبار حاصل شد و گویند فقط علامت اسم فاعل
بی قلب عبارت حذف کرده اند که چنانکه در اول باینده و شکر خایند و اشکبار دره بودم کلام و چنانکه معنی جهانگیر و در با جهانگیر
در اول با بود و جهان را مفعول مقدم و بکیر امر و ضمیر مخاطب مقرر فاعل آن چو بیت مراد بجزم هر جمله بدست کردانی و حذار او شکر ای
است با شد برون آیم + ای دست را کیر گاهی این ترکیب بلا مفعول هم معنی فاعلیت بخشید چو روز خیزد تیز زود خانه خیزد ای خیزنده زود و
رونده تیز و خیزنده از خانه و گاهی مرکبی را بمنزله اسم قرار داده بالحق صیغه امر معنی فاعل کیر خداجی گوید بیت آمد بی بجزه دل بر
آب کن: از این مضمون یا در رکاب کن: و در چنین ترکیب برای ضرورت شعر فاصله نیز می آید و میانش در آخر همین فصل و در اول
بابت تم نیز بیاید و در معنی اسم مفعول در چون ولایت زاویه شیرمال و آب ساور و شناس و دلپذیر و جامه زرد و زود دست اویر
ای زاده شده ولایت و مالیده شده شیر و سائیده شده آب و شناخته شده رود و پذیرفته دل و جامه زرد و دخته و دست آخته
سعدی فریاد است زبان تا بود در دمان جایگزین شای محسود بود و دلپذیر و ترکیب این هر دو قسم مذکور صفت موصوف
واقع شود چو شاه جهانگیر و شاه بدولت با و مرزبان و رو سخن و دلپذیر و سنگ آب ساور هر گاه درین هر دو ترکیب معنی فاعلی و مفعولی یا مصدری
آخر لاحق شود معنی مسطور سلب شده معنی مصدر از آن حاصل آید چون کام خشی و با مالی سوم مفید معنی حاصل مصدر باشد چون گوشمال
و پای بوس پی رو معنی مالیدی گوش و سبب سببگی یا و پی روی بود چو بیت بر تو اضع ما و دشمن تنگ کردن ای بی است: پای بوس
از پای آنگند و در باره نظامی فریاد است قویترین دانش آموزانک: دانش قسم را زده بر لوح خاک درین بیت اشکال وارد شود چو
صابطه است که هر گاه در فارسی صیغه امر را با کیر ترکیب کنند معنی فاعل حاصل شود چون کن صیغه امر است و معنی کارکن کارکننده با
و لفظ آموز امر است معنی دانش آموز آموزنده دانش و معلم دانش باشد پس لفظ ناک لغز است چه لفظ ناک را که معنی صاحب است برای
معنی اسم فاعلی آید و در اینجا بدون ضم لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد چو آب آنت که دانش آموز و چو بام معنی حاصل مصدر است
معنی دانش آموزی چنانچه قد بوس پای بوس که معنی قد بوسی و پای بوسی است پس ترکیب لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد و
است که آموزانک مثل آموزگار معنی آموزنده است و دانش مفعول باشد و درین صفت دانش است یعنی الله تعالی آموزنده دانش
و علی است و مراد از دانش اعلیٰ عزات و صفات الهی است چه ظاهر است که افراد علم اگر چه بسیار است لیکن اعلیٰ و آشنی افراد علم در
وصفات من شرح سیف الدین خجراتی و درین شعر امری سبب لفظ راه نمون که خلاف قیاس صیغه امر است بمعنی حاصل مصدر آمده
است ساقی سوی میخانه مراد نمون کن: و نگاه یک شاغری رفع جنون کن چنین است در تحفه و در تحقیق نویسه لفظ راه نمون و کار
از نمون که در اصل راه ناه و کار از ما بعد ضم و دادن ما قبلش بر او بدل کرده فونی در آخرش زیاده نموند و معنی مصدر کیر خداج
در شعر مذکور تمام شد کلام او بدانکه اخافت قلب لازم بر سه ترکیب مسطور است یعنی اسم فاعل و مفعول و مصدر و این بر سه ترکیب فاعلی
نامندوسی شدن این ترکیب وجود حصول و معنی دیگر ترکیب فاعلی بنا بر آنت که معنی فاعل بسیار میاید و بلا کثر حکم الکمل و صاحب مود الغضا
نویسه امر لفظ ماضی نیامده است مگر لفظ صفت است زیرا که این هر دو در مضارع وضعی نیامده تا امر از آن گیر و چنانکه گفت و گفت را روید

آمده است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است در پارسی می آید اگر کوی خفت را مضارع حسپدا آمده است گوئیم لکن آنکه این
مضارع خفت است بلکه این مضارع حسپداست لیکن بصورت این هر دو مضارع بنا بر استعمال کرده اند بزبان دال یعنی خفتند
و حسپد پس امر آن بحذف دال ضروری بلفظ ماضی باشد تمام شد حاصل کلام او در مدار الا فاضل بوسیله ترکیب امر یا مفعول مقدم مفید معنی
فاعلیت است چنانکه کارکن و خدا ترس و جان آفرین مگر لفظ خوار که اگر جزا دوم امر نیست مفید معنی فاعلیت است بمعنی خورنده خون و
مثل این ترکیب فصل درست است زیرا که در معنی مضارع و مضارع الیه است لیکن مضارع الیه مقدم است یعنی گفته کار و ترسند و خوار و آفرینند
جان صاحب سوخت میکند بر صراح دوم بیت بوستان است بنا نهاد جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین که معنی آن آفریننده
سخن بر زبان است لفظ بر زبان فصل آمده است و نیز در جواب آن گفته که در اصل نسخه چه گوئیم سخن بر زبان آفرین است یعنی چه گوئیم
بر آفریننده زبان و آنکه بجای چه گوئیم حکیم خوانند غلط است و سبب مغلطه نیز آنکه گوید که کتابی بود قدیم که چه گوئیم را گرم خورده بود از آن حکیم
خواننده و در نسخ نسخ چه گوئیم است و معنی آن مستقیم باشد یعنی چه سخن گوئیم بر آفریننده زبان یا گوئیم که فصل بظرف در تازی است
بر آن قیاس در پارسی نیز می آید درست باشد جهت کثرت وقوع آن اما در فارسی منظور نظر شده و همچنین است ترکیب امر بغیر
مفعول هم مفید معنی فاعلیت است چنانکه زود خیز و شتاب رو و دیر باز و زود کردار بدانکه آنچه مرکب بغیر امر مفید معنی اضافت بود
یا صفت اگر جز اول موقوف باشد آنچه مقدم بود صفت باشد یا مضارع الیه بر حسب مقام چنانکه کهن در معنی دیر بگه کهن است
حلقی بر نده یعنی بر نده که سیاه است و مثل این ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه روئی و مشکبوی و پلین یعنی روی که چو ماه
است و موی که چو مشک است و تنی که چو میل است و سالار قافله یعنی سالار از آن قافله است و آنکه گویند فلانی زشت خوشت و
نیک معنی یعنی خداوند خدایی که زشت است و صاحب روئ که نیک است و این قریب بمعنی فاعلیت است شرح تصریف قافله
از میر سندی که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از مضارع حال بر او چون بر او چون امر از کلمه ماضی شکل است بنا بر این
بر این سه کلیه دشته اند اول تشبیه بمعنی قریب سیری شدن و سیری حاصل نباشد مثلاً کلمه شد و ان ماضی را انداختند نشین منقوط
بضم معدول یا از ضم ش را اشباع ساختند چنانچه اساو و او استاد شو امر شد و شاد چنانچه زد که امر شس زن آید نه زد دوم تحذیف مقصود
از حرف آخر یعنی حذف کسبش کلمه کوتاه شود چون پذیرفت تا ماضی را طرح کردند پذیرف مانند تحذیف فای پذیر امر شد و چنین شمید و رسید و خرید و آید
و غیره تا از آن چون دید و کرد و غیره که امر اینها بین و کزین آید سوم تبدیل بشرطیکه تبدیل حروف از قبیل مخج شود بدانکه حرف وسطی را با حرف
حلقی و شفقی نسبت رابط است یعنی مجاورت با هر دو حرف حلقی را با شفقی مناسب است صابط نیست یعنی کمال بعد است تفصیلش غمق است
پس از هر کلمه ماضی بعد تحذیف تشبیه و تبدیل کلمه امر که بوزن حروف شس برابر جایز و قیاسی است و چون حروف کم و زیاده شود شاد است
همچنین است در نظرم و کلمه فارسی چنانچه در لفظ نزد چون متحرک ماضی را حذف کردند و باقیانند و او را با لاف بدل کردند تا امر شد بعد از آن
یا زانرا آوردند چون در دعا و دعای و رضا و رضای و جزا و جزای دال را با یانای هم کردند تا مضارع شد و همین قاعده بر او بود
که مضارع اینها باید و سایر آید و شنید و غیره شاد است چون نوشت و بیوت و کثرت و صفت و خفت و غیره و از او آورد که ماضی است

بجذب و ال آور امر بر آمد و اگر که ماضی است و ال افتاد و در اول ماضی بدل گشت کن که امر است بر آمد و از گفت تا حذف
رو و کف ماند تا بر آمد و بدل کرد و اگر ماضی بود میاید میاید که بنا بر امر از مضارع اسهل و اولی است از ماضی بچند وجه یکی آنکه در صورت
بنا و امر از مضارع محذوف علامت است که و ال ساکن است و سکون ماقبل علامت مضارع امر حاصل شود چنانکه از گفت کن و از زدن و غیرها
در صورت بنا و امر از ماضی حاجت بجذب و تبدیل حرف ماقبل آخر ماضی و بعضی تغییرات دیگر نیز افتد چنانکه گذشت دوم آنکه موافق معنی که
از بنا است میشود و در عربی امر از مضارع سازند چنانچه فعل معنی کن از تلفظ مضارع گیرند باین طریق علامت مضارع که تا است حذف
نمودند و تا ساکت و عین مفتوح همزه مکسور در اول آورند و لام را ساکن کردند و فعل شد سوم آنکه امر و مضارع مشارکت در تبدیلات
سابق در اکثر مواضع بخلاف ماضی چهارم آنکه امر برای اشیاست و ماضی برای اخبار چنانچه در موضع خود شرح است و میان دو تاقابل تضاد
است و مضارع که و ال است بر تکرار و نوید شدن با معنی لغوی اشاکه ایجاد امر لم یوجد یعنی پیدا کردن چیزی که پیدا شده است مناسب در امر
ایچیت نیز بنا و امر از مضارع اولی است پنجم صیغه امر نیز بمعنی استقبال آید چون مضارع و معنی ماضی نیاید پس بنا و امر از مضارع موافق قیاس است
و از ماضی خلاف آن و بعضی بنا و امر بنوع دیگر چنین گفته اند که حروف علت در عربی الف و او یا است همچنان حروف خوشایف در پارسی
بجز حروف علت در تعلیل و تبدیل و تخذیف و تغییرات دیگر در مضارع و امر چنانچه صاحب فرنگ عظم مشهور مفید اشاره باین معنی گفته است
خوشایف زبان فارسی دان بکه باشد علت تسخیر انسان پس بر گاه خواهی که بنا و امر کنی باید دید که ماقبل اخر ماضی یکی از حروف
خوشایف است یا نیست اگر باشد حذف نماید حرف اخر ماضی را تا صیغه امر حاصل شود چون از خورد خورد و از برود برود و درین چند
مصادیر بنا و امر موافق سلع بود همچنانکه او و از زدن و از کردن و از مرد و از سپرد و سپارد و بنا و امر از مصادیر مرکب چنان
بود که در معنی تافق و همرون مثل بنا و امر کردن و مردن باشد یعنی بنا و امر از خورد و مرد شود چون یواکن و پیر و بیایا غاریدن بر زمین
بیا شامیدن معنی هم کردن و خیساییدن و سرشتن و آمیختن باشد یا آب یا بخل یا غار و بیایا غار یا فالیدن بالام بر وزن طلا مالیدن
معنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد یا فالیده یا فعال حاصل اینکه در مشتقات مصادیر مرکب جز اولی اطلاق تغییر باقیماند و از جنس و درم که مصدر
صیغ مشتقات موافق با بر آورد و در صورت بودن حروف خوشایف بنا و امر برفت فرع است فرع اول آنکه قبل حرف اخر ماضی
خا باشد بحرف زاء هم بدل شود و حرف اخر ماضی محذوف گردد صیغه امر حاصل شود چون آموختن آموختن آموز بجهت مقیاس است
آمیختن آویختن آفرختن آواختن آذوختن آذوختن آذوختن باختن تاختن بختن بختن بختن پراختن سوختن که اختن کهختن و گختن
بکیختن صاحب دستور کلمه اختن که بمعنی کشیدن است ازینها شمرده برین تقدیر لازم آید که امر شش آنرا بد و صاحب فرنگ و ششیدی در
و بیاید و سنگها خود نویسد که لفظ آختن بمعنی کشیدن ازین قاعده شاذ است مضاف و امر نیاید یا گوئیم که در اصل آختن بود پس ازین بنا
نباشد تمام شد حاصل عبارت این دو پوشیده میباشد که ازین جواب لازم آید که مضارع و امر آختن بر تقدیر تسلیم اصلش هم از دراز
آید چه قاعده است که صیغه مضارع و امر از اصل گرفته اند از شرح و فرع نیز از آید چنانچه گذشت پس قبل ازین باب باشد تعلیل را
مشاید هم صاحب فرنگ و کشید نویسد که تاختن بمعنی نشاندن و سنجتن شاذ است یعنی مضارع و امر نیاید یا گوئیم که این دو تا در اصل

استن بود پس ازین باب نشانده نام شد حاصل عبارت این بود بر تقدیر تسلیم این جواب بقاعده که مغرب در مضارع اید لازم شود که مضارع و امر از
تساخنت نشانده نشان اید و اگر سیختن کسکه گل و این تبدیل بقاعده که در نوع چشم می آید مخالف است مگر اگر نشانده پس تردید لغو باشد و با
تا تصریح چنین معلوم شود که این سه مصدب بر ماضی صیغ دیگر نظارند چنانچه در جامع الفوائد عبدالباسط است و اما سخن بفتح بین معنی سخن مختص
است یعنی بریده شدن در استعمال از جمع صیغ و اگر نشانده شناس آن بسبب قریب مخرج را همین است چنانچه گفته است یا شاید باشد و
فروضت مشترک است میان معنی روشن ساختن و بیج کردن پس امرش معنی اول است عنائز میان دولت فروز اید معنی زمانی فروزش
چنین امر در وقت معنی روزیدن و در آمده معنی روشن کردن نوع دوم آنکه قبل حرف آخر ماضی که او باشد در بناء امر بعد حذف حرف
آخر از الف تبدیل به چون از امر و از فرموده و غیره است یا پس از افزودن و افزودن و غیره اما در آوردن بدل و در آورده و در آورد
بمعنی در آوردن و افزودن با اول ثانوی مضموم معنی افزودن و افزودن است و خسرون با اول ثانوی مضموم مختلف
خسورون بضم اول فتح اول اسجد بر و معنی بریدن و دور کردن غلف و غله باشد پس ازین باب نباشد و افزودن بفتح و وزن مضموم و بیفته و
غرفه شدن و در گفتار و در قاف بسیار نمودن پس ماضی دیگر افعال یا مدلول نوع سوم آنکه قبل حرف آخر ماضی که پیشین معنی بود بر اصل
تبدیل به چون پنداشت پندار و دشت و در همه بیفتا است کاشتن کاشتن انباشتن که پیشین کاشتن کاشتن کاشتن کاشتن
مخفف کاشتن است و کاشتن بفتح کاف عجمی و افزاشتن در اصل که درین و افزاشتن است و شدن شد شود نوشتن نوشتن نوشتن نوشتن نوشتن
موافق سماع و در آمدن مصدر مرکب است پس مضارع و امرش سماعی بود چنانچه پواید باشد نوشتن بضم کاف تازی کشت کشت اگر چه سماعی است
اما از روی این قاعده سماعی توان گفت نوشتن بضم کاف تازی که درین و نوشتن برین در روغن کردن و نوشتن معنی نوشتن
و نوشتن معنی تکرار کردن و نوشتن و آوردن و نوشتن بضم کاف تازی که درین و نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن
بضم کاف تازی که درین و نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن
در نوشتن بضم کاف تازی که درین و نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن
که در نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن معنی نوشتن
در آورده نوع چشم آنکه قبل حرف آخر ماضی که بین معنی باشد در بناء امر پس از حذف حرف آخر آن بین هم بیفتد چون اگر استن
پیراستن پیر است پیرا و کابی یا بدل شده با چون آرای دیرای و پیرایستن و گریستن و گریستن معنی گریه نمودن و گاه بود بدل شود
چون آریستن رت رو و از حجت بضم حجت جو در استستنت شست شوگاه یا در آخر نیز آریستن روی جوی شوی در مضارع
امر کاستن و خواستن بود و در اول حجت بضم حجت بفتح حجت بضم حجت بفتح حجت بضم حجت بفتح حجت بضم حجت بفتح حجت بضم حجت
خاستن معنی قیام بر اهل شود چون غیر خیز و بنزین در کاستن شکل و بقت بند در استستن ثمن پیراستن پیوسته با امر موافق سماع بود
بایستن و نشایستن بضم ضاع و حان نظر نیامده و از اجتناب معنی استون استاده کردن و آغشتن بفتح ثالث بروزن و استستن
معنی بر کردن بود چیز بر آرد جا بزر و استستن معنی بر کردن و انباشتن و بر استستن معنی بالاستستن معنی بالاستستن و گریستن

بسیار اول فسخ آن بر دو امر است بر وزن بدلان سن و ندر السنن معنی قصد کردن و آنچه نکردن و میل و خواهش که در آن باشد
معنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد و نوشتن کسوف و در معرفت که چیزی که ثابت کردن باشد و ضم اول هم
بمنظر آمده است و بفتح اول و تانی از نور دیدن و طی نمودن و چیدن باشد و بر وزن در سخن معنی نوشیدن و آشامیدن باشد
و عین معنی ظاهر کردن و مستحق معنی بودن و یاریستن معنی توانستن بحسب ماضی دیگر صیغ بلفظ نیامده نوع ششم که قبل حرف
آخر ماضی که یا باشد و بنا بر بعد حذف حرف آخر نیز حذف کرد و چنانچه رسیدن رسیدن و چیدن پیچیدن و از آمدن و
لین و از چیدن چیدن و از گردیدن گردیدن شاد است و قضیات از مضارع ماضی که بیانش گذشت باید حسب نوع ماضی
انکه حرف آخر ماضی که حرف باشد و بنا بر بعد حذف حرف آخر حرف با بدل شود و در مضارع نیز هم یافت یاب و یافتن تا
بهمین قیاس گرفتن و سختن و شتابن و غیر لغتن و برای تخفیف و اور رفتن و آت رفتن را حذف کرده برضه اکتفا نمایند تا دلالت کند بر حذف
و اور رفتن و آت رفتن و شتابن و سختن که بنید و در مضارع و امر رفتن بضم سین معنی سوراخ کردن بنون بدل شود چون سخت سنب
و در مضارع و امر رفتن و رفتن بفتح راد و کافتن و سختن و اور بدل شود همچو گوید رود و رود و گوارد و گوارد و شنود و شنود و اما گرفتن و
شاذ است چه مضارع و امر اینها که گرفت گیر و پذیر و پذیرفت پذیر آید و نهفتن و آفتن معنی اُفت کردن و رفتن براهی مضارع
معنی اقیانوس رفتن بضم کاف معنی پذیرفته شدن و نهفتن بکسر شین معنی چیدن و نهفتن ماضی صیغ دیگر بنظر نیامده نوشیده
مبا و اگر کوفی که در غیر این حرف خوشایف نیز اعلان تبدیل و تخدیف شود چنانکه در بحث مضارع گذشت و در حرف جمع نیز آید پس در تخصیص اینها
حروف علت چه باشد گوئیم که اعلان غیره در حین صرف قیاسی است و در غیر اینها سماعی و شاذ و با گوئیم در حروف اکثریت در غیر اینها
را اندک چنانچه در عربی اعلان و غیره در حروف علت اکثری است و قیاسی در غیر اینها سماعی و اندک بدانکه امر نیز بر شش صیغ آید و از این
امر حاضر است یکی برای واحد حاضر مذکر و مؤنث است دوم از آن برای تثنیه و جمع حاضر مذکر و مؤنث و چهار از آن غائب است
یکی از آن برای واحد غائب مذکر و مؤنث است دوم از آن برای تثنیه و جمع غائب مذکر و مؤنث را سوم از آن برای تکلم واحد مذکر و
مؤنث را چهارم از آن برای تکلم تثنیه و جمع مذکر و مؤنث را و از جمله افرع اثناست و این معروف و مجهول آید نه مثبت و منفی صرف
امر حاضر معروف کن کنید پوشیده مباح و که لفظ کنیده مشترک میان تثنیه و جمع امر حاضر معروف و تثنیه و جمع مضارع حاضر
مؤنث تثنیه در تانی با اعتبار غیره است همچو گفتن مالک مملوگان خود را این کار کنید که صیغه امر است و مانند گفتن استفهام که تان
مؤنثی را این کار کنید یا کنید صیغه مضارع است و قیاس کن برین باقی را اگر خواهی که مجهول بنا کنی لفظ شود بعد ماضی مطلق مجهول
و ضمیر تثنیه یا جمع بلفظ شود ضم کن چنین است در ترتیب صرف امر حاضر مجهول کرده شود که صاحب تخته نویسی اینجا
با خطابی یا در آن از آخر که علامت مضارع بود حذف شده که در اصل کرده شوی یا کرده شود و صرف امر غائب معروف که کند کند
گو گوئیم صرف امر غائب مجهول که کرده شود که کرده شود که گو کرده شویم که با و موحد امر نیز درین صیغ
بر علامت مجهول می آید بنا بر حصول فصاحت چون کرده بشود که کرده بشویم و اگر امر را مکرر سازد یکی از حروف تاکید بر سر امر آورده گوئیم

مخفف و در اینجا هم بر سر ماضی آمده معنی آنی داد **فصل** در استعمال افعال و تشبیه آنها و معاصره با صلهای مختلف از نه الفصاحت
و غیره لفظی شده است و معنی آن حصول و تصدیق بر اینجا از آن نموده شد
که در فعلی که باب دوم معنی صلّه و وصول یک آمده پس بدانکه گفتن و در و چار شدن و سر و کار داشتن و مطلب و مرادف آن چون در هر دو
باشد ملاقات کردن و شناسائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در او چیدن و در وستی یا در شمنی اختیار کردن و نسبت همسری داشتن
چکیدن و چیز را شکر چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه با مصرف اولی بود یعنی در صلّه این افعال با آوردن بمنزله است و از بجای با
آوردن بوجه است و در لیلیش معاصره فصاحتان با تو گفتیم و با تو سر و کاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو شناسائی دارم و با تو بحث میکنم و با
و شمنی یا در وستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو بجوم و با تو چکم و با تو چکم و با تو چکم و با تو چکم و با تو چکم و با تو چکم و با تو چکم
و لطف بلام است و لطف بنون یعنی همما اللام و النون و ترسیدن و رسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و بستن و در آمدن
و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گرفتار شدن و نالیدن و گریستن و خندیدن همه با استعمال از باید
از تو ترسیدم و از تو رسیدم و از تو شنیدم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم
خانه بر می آید و در وستی زید شنیدم و از تو رسیدم و از تو شنیدم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم و از تو چکم
چیزی چیزی و چنین جدا کردن و او چیدن و در چیدن مثل اینها از قسم کار کردن باشد و اول این سبب و اینکه اینها شکر در میان آید و با
ای این الفاظ که از شنیدن تا اینکه تخریر آید شکر کند در میان استعمال از تو با یعنی آن بهر دو در است مانند روی سر باب ششم و از اب ششم
مختم کاشی کویدیت بس برسان کند سیر که میریل شود غبار کیسوش از اب سبیل و نگاه داشتن و از نگاه شیخ بهاء الدین
درمان و حل کردی بیات از درم ناکه در آمدی جواب لب کزان از رخ بر افکنده نقاب کاکل مشکین بدوشش از اخته از نگاه
کار عالم ساخته عینتی از تیغ ابر و خون خشن و در و از استین بسراگشت جدا کردم و فلانی را بر پیمان ^{در وستی} و او را بشاخ درخت
او پنجم و از شاخ درخت او پنجم و سرش بچوب شکسته و از چوب شکسته و بقلم و از قلم نوشتم این همه افعال تعلق با که در هر چه شاخ درخت یا چوب
بر آن چیزی بیا و نیز ندانم او چیدن است و اب الگشتن و نگاه آنگه کشتن و تاراج کردن نزد شعرا قوله نزد شعرا قید این لفظ بر
است که نگاه بحقیقت آنگه کشتن و تاراج کردن نیست لیکن شاعران مجازاً در مقام مدح محبوب می بندند فافهم و تیغ آنگه مقصود و چوب
یختن و پیمان آنگه نسبت و چوب آنگه شکستن و سرانگشت آنگه در افتادن و ازین سبب بجای باین سبب و ازینکه بجای بچوب
صحت دارد تمام شد کلام او و صلّه گذشتن بر و از آید سید علیه الرحمه فرمایند بیت قصار امن و پیری از قاریاب که گزتم
بر روی دریا نراب: وصله خریدن از وصله فروختن یا اید و در جدول از باج و در جدول ان شیری باشد چون آب خریدم از زید و
فروختم بعمرو و در اینجا بیابان است و عمرو شیری وصله افتادن بر آید سید که فرمایند: او در من و من در افتاده: وصله زدن بر وصله
گرفتن با آید سید که فرمایند بیت از آن ماری پای زنی که ترسد سرش را بگو بسنگ وصله رسیدن و کابیدن و شکر رسیدن که معنی
گرفتن و شکر رسیدن باشند و کاف مضموم یعنی لغزیدن بود از آید سید که فرمایند: برای زبانی رسیدم زبند نظری که بر عینکاید که از

خوش نظامی فرما مع شکویدوار از تری چنین شمس الدین محری گوید مع کاند عدم قی و شکوید از کلمه ح و وصله ماندن و مانیدن بروین
باریدن معنی گذاشتن و گذاشتن آید صاحب گوید معیت هر که اویدیم در عالم گرفتار بودیم کار حق بر طاق نیان مانده و کار خود دست و وصله
در این چنانچه درین صاحب درین مع و دیدیم که برکناره شش فاشته و با هم معیت شیره کرد و توین بجزاب و بچه بند و فصل آفتاب و مزین بروین
معنی نگیدن صلواتش از آید حکیم سوزنی گوید معیت در رخ چون کرم گاهی در زمان از لب چون کوششش بوسه مزبور چون شکر و تحقیق
الاصطلاحات نویسد رسیدن تعدیه آن بیاد موجود و کلمه با و در هر سه می آید اصل شهور تانی سلیم طهرانی گوید معیت با لطف سعادت و رضایت
پیشینت سخن میجانیرسد و ثالث خواجده حافظ فرمایند معیت چنان بری که اگر خاک رده شوی کسی از چنان خاطر می آید بگذار ما ز سرده و میرزا صاحب گوید
مردانی که غم از خاطرش بر کشتم و دوش ز کس از زانی از بسوی من رسید و تعدیه رسانیدن با موجود کلمه را هر دو می آید و شرح شکر می گوید
معیت خبر من رسانید برغان چنین که هم آواز شمار غمی افتاده است و تانی خواجده حافظ فرمایند معیت ای صبا که چراغان چمن با زردی به خدمت من رسان
سر و دل و بجان راه خدمت در مقام تحت استعمال کند چنانچه درین معیت و گاهی رسیدن معنی سر او را برون آید تعدیه آن بگردد را این شرح
مرا در سعد کبری می که ملکش قدیم است و ذائقش غنی به ساختن موافقت کردن تعدیه آن اکثر با با موجوده آید و گاهی بگردد را او هم معیت
فرزینی گوید معیت نینسازد مرا شادی جباران سرو ناز امشب بیای غم زمانی با من میدل بسا امشب میرزا صاحب گوید معیت کدایت
میدن آن روی بی نقاب مرا و چون موم نیسازد آفتاب مرا و وصله افکندن و کسردن بر وصله آمدن در آید سید فرمایند معیت
هما افکند بر مع که این سایه بر خلق کسرت و مع که اقبال خوابی درین سایه آید وصله مالیدن بر آید سعدی فرمایند معیت شبانکه کار در جلدتین مال
وصله نهادن بر وصله کوشیدن در آید سعدی فرمایند معیت تاج بر سر و علم بر دوشش در عکاشش هر چه خوابی بوشش و گذاشتن تاشین و ناکش
بروزن معنی گذاردن است و او کردن و جهان کردن یعنی پیش کش کردن و گذراندن معنی نهادن صلوات بر معنی او کردن
گاهی صلوات آن از آید بر طاق گذاشت و وصله است از زنده خود فصل در بیان اماله توان کسره مزه در لغت معنی چسپانیدن و میل در
اندر عرب گوید ایلت الشی اما که و فیکه بیری چیز را بسوی غیر جتی که آن چیز در دست در اصطلاح نیست که میل می فتح را طرف کسره یا بنظر که با فتح
آن چیزی اگر کسره باشد و بنوشانی فتح را از صوت او از کسره پیش میان فتح و کسره ملفوظ کرد و اگر در حجا الف باشد پس این الف می شود و میان
الف یا و این تعریف اولی است از تعریف قوم و آن اینکه میل می فتح و الف طرف کسره و یا زیر که فتح گاهی تنها امالت کرده شود و سببی
در مثل من الضرو من الکبر پس تعریف قوم جامع نباشد بدانکه اهل حجاز اماله بکنند و احص مردم بر اماله بنو تمیم هستند و سبب امی در
بر اماله قصد مناسبت صوت لظنی تو است بفتح بصوت نطق تو کسیر یا یا یا غیر این که همگی اسباب اماله بفت اند پس اگر باشد سبب اماله
پس نباشد مگر کسره چه ضم و فتح مناسبت با اماله ندارد پس کسره که اول اسباب حجاز اماله است گاهی پیش الف باشد بوجه اسطر محرف
در مثل عا و کسره عن جمع عا و معنی با و بلند و ستون و بواسطه دو حرف که اول آنها ما کن باشد دوم محرک در مثل شمعان کسره شین محرف
سکون هم که ناقه شکست است و گاهی کسره پس الف باشد چون عالم کسره لام که درین لفظ میان کسره لام و الف فاصل نیست و سبب دوم حجاز
یا است و جز این نیست که اثر میکند قبل الف نه بعد آن و قبل الف نیز اثر میکند مطلقا بلکه هر گاه باشد در مثل سیان بفتح سین و یا یا تحاتی

درختی است خاردار و نیز گیاهی است که خار سفید دارد و چون او را کشند شیر سفید از آن بر آید و همچو شیبان بفتح شین معجم و سکون یا درختی است
و باد موجود که نام و در قیله است هر کدام را شیبان گویند و در اولی ما قبل الف است بغير فاصل و در ثانی بی کوف فاصل و باد روساکن است و خواص
از ماله را بر اکثر لذت و کسره در وقت مناسب است بخلاف لغظی که چنین نباشد مثل حیوان بفتح حین جانور و حیوانی که زنده بود است
زنگان در فارسی بسکون یا فسخ آن معنی جانور شجاع و تفصیل اسباب همچنانکه باقی در علم صفت و اما که کرده نشود حروف است جهت قلت تصرف
اینکه ماله از باب تصرف است و از برای آنکه الف در اینجا اصلی ندارد و اما که کرده نشود برای مناسب است اگر تام شود چیزی اسمی از اسما جزو
پس چو اسما است حاصل سخن است که هر گاه با سبب حرفی شخصی یا منسی سازند بر این حرفیت داخل شود زیرا است پس اگر در وقت مقتضی
در بوده باشد ماله کرده شود و اگر مقتضی ماله نباشد اما که کرده نشود پس مثل الی بکسر همزه و تشدید لام که حرف است و اما بکسر همزه و تشدید
هم که حرف ترویج است در حالت علمیت ماله جایز و در فعلی و الی بکسر همزه و الف مقصور در هر دو جایز است زیرا که حکم کرده نشود و الف چهار
حکم الا و اما در حالت علمیت ماله بدل زیاست و این درین هنگام تشبیه این دو تا میسازند مانند الی ان و میان کسر اول و تشدید دوم بقایان
تشبیه چنین معنی زن حامله و اگر الف چهارم نباشد و نام کرده شود چیزی را مثل ماله که حرف فنی اند و مثل علی و الی ماله کرده نشود از بهر آنکه تشبیه
این اسما با از بنا و او را از برای آنکه بنا و او بیشتر است نسبت میان این دو تشبیه میسازند در تشبیه الی و علی در حالت علمیت الی ان کسر اول و فتح دوم
و علوان بفتحات ثلث و تفصیل این امور در علم صفت اما در لغت فرس هم بسیار است چو الفاظ فارسی و چو الفاظی که از لغت
فارسی در کلام خود استعمال کرده اند و جمله آنها اسما حروف تخیلی هستند که در آخر آنها الف است چون از بابی و از ثانی و همبقیاسی و حروف
میسور و اگر ممانعت حروف استعدا که ضا و صا و و طا و خا و ضا و عین و قاف است ملحوظ شود اما خا و طا و خا و هاء نشود چنانچه در علم صفت
و حروف ملفوظی و مکتوبی ماله کرده نشود پس محاوره اولی این سعدی فرمایند است اگر خود گفت سبحان ربی انی بچو اشفتی الف بقی فی مذانی و معنی
و قرانی مانع چون اولی و طولی و ماوی و بنی بضم زن و ما بفتح تانی کشیده معنی قران و فربنی یعنی فریه و فی معنی نهی اگر چه چنانچه ادیب صابر در شرح
نامه خویش گفته است است و هم بر سر است و جان عشق فدای ای خوش من آید زلفظ عشق نهی و درین قصیده فربنی و فی و بی آورده است
چنین است در معانی و چو تشبیه اعتماد و کرب در کتاب عتب عتب کتاب حسیب در حساب عتب فرمایند است نه هر جا که بی خطا
توانی طمع کرو نش در کتب بقدرت بگذار بالا و شیب : خداوند دیوان روز حسیب و اقبال ازین باب است و از بر در آرزو شیب
قافیه کرده اند و آید در آید که با خورشید قافیه کرده اند و ازین قبیل است ایسی ماله امامی که شیخ سعدی در ترجیح امامی بر محمد عکرم با سبب
قافیه نموده و از باب صناعت قافیه درین باب تخطیه شیخ کرده و همسفری اصغری در معیار حمای در مقام عذر گوئی بلباس عیب جوئی
که با بزرگی مثل شیخ برین قد مضایقت نتوان کرد و لیکن درین باب است خطا بان بزرگ خطا نیست بزرگ چه شعراء متقدمان فرس مثال
این مثال در اشعار خود آورده اند و ظاهر است که هیچ فرق میان اقبال و سبب اعتماد و تشبیه و امامی و ایسی نیست و معلوم بود هم
و فتوی شریف امیر قافیه و هم نموده لیکن در قافیه ایسی سبب سخن دیگر است چو ایسی ایسی از اصل کلمه است زیرا که امامی یا تخلص است
در شاعر و ی رو یاد سبب ایسی برای نسبت است و این را از عیب قافیه نموده اند و اینرا حکم از برای در قافیه منادی و در مادی بارادی و ادوی

نحو است زیرا که یای مبادی اصی است و با درای و درای از آنجا است و حق آنست که در کتابت الفاید نوشت و در لفظ با بعضی در
 کتابت نیز با اعتبار کند موافق لفظ لیکن بعد از جمع معلوم شد که عذر خواستن حکیم انوری ندانند بجهت است که مذکور شد بلکه بنا بر آنست که درای و در
 بنا بر قاعده دال دوران بحر با در و منادی مبادی بدل همچنانکه با عی حکیم مسطور که در آن قاعده فرق دال و ایل مذکور شود شایسته است
 در شنیدنی و این کسره همزه و یا مجهول ماله آنست بعد همزه یعنی بی همزه بعضی گفته اند که این مصطلح که میم صیغه صفت شایسته است از آن
 برای تقدیر از ناخن فیه که ماله باشد نخواهد شد بدانکه مذکور در اصطلاح است که لاسحق کرده شده است در آخر آن یا باشد و تا دلالت کند الحاق
 نسبت شخصی که موصوفت منسوبی است که مجرد است از آن یا احتیاج بسوی علامت بنا بر آنست که خرم از نسبت کردن این منسوب است
 منسوب الیه یا الزام آن در این معنی حادث است پس در علامتی میباید برای آن علامت یا اختیار کرد و نیز زیرا که اخف است از او اگر الف
 او در اعراب تقدیر میسر نیست باشد و آورده تا بیایم تکلم تشبیه و مانند جعل باشی و بصری و کسای و اولالت که در درین الفاظ نسبت بر
 بسوی نام که نام یکی از اجداد رسول علیه السلام است یا بسوی شجره چجنت قولند یا سکونت او در آن یا بسوی مراولت و عمارت که او
 منسوب کردن تشبیه جمع علامت این در و تا در حرف با در و در معنی مقصود از منسوب سردی حاصل شود پس علامت تشبیه جمع صحیح شود پس نسبت
 بر آن وزیدون و صابران و صابران زیدی و صابینی باشد یا آید و به مقیاس در پارسی و این یا در پارسی مخفف باشد و در حرف یا آید
 مصغر لفظی است که زیاده کرده شده است در آن چیزی تا دلالت کند بر کم کردن از روی تحقیق نزدیکت یا مانند جنسین معنی مرد و مردگان از
 استه آنکه پس قول زیاده کرده شده است به نیز جنسین برای شمراک این مصغر غیر آن را از زوال دلالت کند از خارج شده ما سوا مصغر
 دلالت بر قلت از خاص آنست و اعراض کرده اند که این حد جامع نیست هیچ او از خود را نیز که شامل نشود تصغیر را که گاهی از برای تنظیم آید
 در و نیز بضم و ال فتح و او در سکون یا معنی بلای بزرگ که تصغیر و امینه باشد که معنی هلاکت و نیز شامل نشود تصغیر را که برای شفقت است چنان
 گویند یا بضم با هر صد و فتح وزن و تشدید یا تصغیر این معنی ای بسوی شفقت کرده من و جواب آید از اول آنکه و ابی و قی عظیم باشد
 که سریع الوصول شود پس تصغیرش از بهر تقلیل مرست و از زوم بانکه داخل است در حد سلامت نمیداریم آنرا که در آن تقلیل نیست زیرا
 شفقت با تقلیل منافات ندارد و نیز باید دانست که تصغیر مخصوص سما است و در افعال و صرفی آید و در عربی اکثر برای تصغیر
 ساکن است یا تغیر اعراب و در پارسی علامت تصغیر کاف و او و است و در باب سوم میاید فصل در بیان تشبیه جمع معنی مانند
 شیخی لفظی است که لاسحق شد آخر معرذ آنرا الف در حالت رفع یا یا نیکه حرف قبل آن مفتوح باشد در حالت نصب جرو و نون کسره
 عرض شد از حرکت یا از تنوین که در آخر معرذ است تا دلالت کند آن لحوق بر اینکه با آن معرذ و اصلیت در حالیکه آن واحد از جنس آن معرذ
 است و قوله تا دلالت کند از اشارت بسوی فائده لحوق اینخروف با اسم معرذ و نیز اشارت بسوی اینکه جائز نیست تشبیه نمودن ای باعتبار
 رویی مختلف پس گفته شود قرآن بضم قاف و سکون را به جهل تشبیه قرء بضم قاف و سکون را و همزه با حیر و اراده کرده شود و بان طهر و حوض بلکه
 اراده کرده شود بان در و طهر بر مذرب امام شافعی مطبوعی که مولف از مقلدان است یا در حوض بر مذرب امام عظیم رضی الله عنهما
 محبتها اگر کسی گوید که این منقوض است با بون معنی پدر و مادر و قرین معنی ممتاب و قناب چه تشبیه کرده شده است اب باعتبار معنی مختلفین

پس

ساختن

ان اب و ام است و همچنین تشبیه کرده شده است قمر به عیار و معنی مختلف که آن ماه و خورشید باشد چنانچه بجز است که کرده اند
شود و هم رسماً با هم اب از روی ادعای قوت مناسب میان ام و اب پس دلیل کرده شود اسم را بعضی مستحی به تا حاصل شود مفهومی که شامل شود
دو تا از این شش نفر این بود پس تشبیه کرده شود در واحد اب و قمر باعتبار این مفهومی است و معنی اب و ام است چنانچه است حال در شش نسبت است
قمر و حالت میان این دو تا بدون اینهاست و در کتب کمان روشن چون زیدان و زیدین و غیره پس محقق الف و نون یا یا و نون یا نون
و لالت کند بر اینکه بازید واحد است از جنس مجموع است که دلالت کند بر جمله احواد مقصود بحروف معز و آن بتعبیر ما قوله احواد
بمزه معدود جمع احد و قوله مقصود یعنی تعلق کیر بر آن احواد مقصود قابل در ضمن آن اسم قوله بحروف معز و آن یعنی بحروف که آنها ماده بستند
معز و آن و این معز است که دلالت کند باشد بر یک از آن احواد و قوله بتعبیر تا یعنی در حالیکه آن حروف تلبس داشته بتعبیر تا یعنی بتعبیر
که باشد و این بتعبیر حروف معز بحسب صورت در جمع کای زیادت حروف باشد و کای نقصان حروف کای باختلاف حرکات و سکات
پس چار و در حروف معز و آن متعلق است بقوله مقصود و قوله بتعبیر تا متعلق است بتلبس معز که حال واقع گشته از حروف یعنی در حالیکه تلبس باشد
حروف معز و آن بتعبیر تا مثال تغییر زیادت ضار بدون و ضار من کسر راجع ضارب و ضار با جمع ضار به و راجع جمع ضار به و مثال تغییر
نقصان حرکت یعنی جمع ضار به یعنی ضارب و مثال اختلاف حرکات و سکات اسد بضم مزه و سکون سین مهمل جمع اسد یعنی شیر و قوله دلالت کند
بر جمله احواد است که شامل شود مجموع را و اسما اجناس اسما اجناس اگر چه دلالت کند بر احواد از روی وضع کرد دلالت کند بر آنها از روی
و نیز شامل است اسما جمع را به چون جمع که جماعت اند از مردان و زنان با هم و مردان خاصه نیز داخل شود و نام را زمان تبعیت قسم است و غیره
و هم شامل است اسما در احوال سده و غیره و بقوله مقصود بحروف معز و آن خارج شود از تعریف اسما اجناس هر گاه مقصد کرده شود با آنها
نفس جنس افراد آن پس خارج شود بقوله مقصود و هر گاه مقصد کرده شود با آنها افراد جنس از روی استعمال پس خارج شود بقوله بحروف معز و آن
و همچنین خارج شود بتعبیر بحروف معز و آن اسما جمع و عدد زیرا که اینها را مفروضیت مثل ترا از قسمیکه فارق است میان آن دو واحد آن تا
و حدت یعنی مزه یعنی یک حرما و ركب بفتح راه اهل و سکون کاف معنی سواران شتر از قسمیکه اسم آن جمع است و این دو جمع نیست
اصح که آن قول سیبویه است بلکه اول جمع است دوم اسم جمع چنانچه جماعت اسم جمع است و فرق میان این دو تا اینست که اسم جنس واقع شود بر یک
و در و از روی وضع بخلاف اسم جمع که اطلاق بر یک و در استعمال است و در صفا اطلاق با بر جمع پس اگر گفته شود که کلمه بفتح کاف و
کسر لام اسم جنس است و معز اولی است و معز دوم کلمه کلیدی است و اما اسم جنس و اسم جمعیکه واحد است اینها را از لفظ اینها چون ابن کثیرین مزه و با و معز یعنی
و گفت بر اصح کبر برای احتراز از قول نخستین جمع است جمع اسما جمعیکه مراد اینها را احواد باشد از ترکیب اینها چون جامع با و و ركب جمع
بستند یعنی جامع کل است یعنی شتر و با و جمع بقدرت معنی کاب و ركب جمع ركب معنی سوار شتر و قرا گفت همچنین است اسما و
که واحد را در این چون ترجمه مزه و کلمه و اما اسم جنس و اسم جمعیکه واحد است اینها را از لفظ اینها چون ابن کثیرین مزه و با و معز یعنی
شتر و غنم بتحقین همین هم و نون معنی بز پس بستند جمع با اتفاق و این هر دو قول غیر اصح باشد بدانکه در اسامی کتب مثل شافیه و کافیه
کستان و روستان شتر و یازند و غیره نامهای علوم چون حرف و غیره منطلق و حکمت در مثلها شیخ ابن بهام قدس سره بگوید که اینها اعلام

اشخاص است زیرا که هر مسئله مسئله از علم صرف شایسته و صرف صادق نمی آید و همچنین صادق نباید کافی و نحو هر مسئله مسئله از علم نحو و الا لازم آید که
واحد از علم صرف شایسته و صرف گویند مسئله واحد از علم نحو کافی و نحو خوانند و این باطل است بلکه مجموع مسایل صرف و نحو را که حاضر در این کتاب
است و معتبر با الفاظ مخصوص باشد شایسته و کافی نامند و مجموع مسایل صرف را صرف و مجموع مسایل نحو خوانند و مجموع مسایل از حیث مجموع شخصی
است پس اسامی که علم علم اشخاص استند و بعضی هستند بسوی اینکه اسامی کتب و علوم اعلام اجناس است و استدلالات آورده شده بر این
باینکه الفاظ لفظ بر لسان هر واحد حکم کرده شود بر اینها که واحد از نه متعدد و همچنین معانی معقول در اوقات طایفه شاکر و شوم معانی و واحده
باین رتبه اعتبار کرده شد و درین الفاظ و معانی تعین و نباشد این تعین تعین شخصی بلکه تعین هستی است و معنی این دو تا در فصل معرفت و تذکره از باب دوم
و اختیار نمودن و ملاحتب بهاری که اینها اسما اجناس اند و لیس اینها را اگر باشد اسامی کتب و علوم اعلام اشخاص یا اعلام اجناس داخل نیست
بر اینها لام تعریف و حال یک داخل شود لام بر اینها شاکر التوراة و الاخیل و الکافیة و الشافیة و الصرف و التخلیس و السیة شکر که اینها
نیستند شخصی بلکه اسما اجناس است در شرح مسلم و حواشی بر آن از مولانا عبد العلی رده در قول اشکالی و در توضیح و
از کتب مسوط با حیت و اسم جمع مثل ربط بالفتح کرده مردان کم ازده یا از نه مدت و تقریب تخمین کرده مردم از سه تا ده مدت
و مرکب بفتح را بمعنی شتر سواران و اسب سواران از عدد نه افزون مدت و جماعت یعنی گروه و آن بضم کاف فارسی بوزن سوره حاجت
مردم را گویند و انبوه بوزن اندوه بمعنی بسیار خواه بسیاری از مردم خواه از چیز دیگر جمع و اینها نیستند جمع و واقع نشوند از روی وضع
بر واحد و اثنين و از روی استعمال جابر است و اسما اجناس مثل قمر و مثل بالفتح درخت حر که اطلاق یا بند از روی وضع بر
و اثنين و جنس رنج چیز است که تا باشد اجزاء آن و واقع شود در حالیکه مجرد است از تبار قبیل و کثیر مثل آب و قمر بخوبی در وقت بعضی
روغن درخت زیتون و ضرب بفتح ضا هم در آن معنی شکر بخلاف جل و فرس همچنین است در فرایضیائی و در منطلق علم جنس موضوع است
برای ماهیت لا بشرطی ای مطلق ماهیت چنانچه جنس موضوع است برای آن و فرقی میان آن و اسم جنس منکر اینکه حضور ذمی ماهیت
است در آن و غیر معتبر است در اسم جنس و فرقی میان آن و اسم جنس معترف با نام جنس اینکه علم جنس دلالت کند بر حضور ذمی بقدر جنس و اسم
جنس معترف با نام دلالت کند بر حضور بواسطه لام جنس این علم جنس معترف است و اطلاق علم بر این با وجودیکه معنی علم چیزی است این نظر بر
احکام لفظی مختص به علم است همچون بودنش مبتدای در حال و موصوف شدن معرفت پس برستی که اعتبار حضور ذمی که نیست بر وجه تقدیر
ساعات ندارد و معلوم و اطلاق آنرا چیزیکه ساعات دارد از اجزای آن شخص است و بعضی سخنان فرستند بسوی اینکه علم جنس موضوع است
برای ماهیت بشرط وحدت شخصی ذمی و در وقت باشد آن چیزی و لازم آید ازین بودن اطلاقتش بر افراد اطلاق مجازی و تکلف
از چیزیکه ذکر کردیم یک معرفه اعم است از چیزی که شامل کلی هم باشد چنانکه مکرر اخص است از کلی زیرا که متبرر معرفه معلومیت است
تفصیل و عدم شرکت و بدینستیکه اعلام جنسی اعلام تقدیری هستند چه حضور ذمی درینا معتبر است چنانچه تصریح کرد با صی الدین سهراباری
گفت میرزا بدر جاشیه که بر شرح جلالی تندیب المطلق است در میان فرقی هم مکرر از اسم ابیات اسم کلی هست مکرر نوع باشد
خواه جنس در علم کیر و عمومی نیز مکرر دان مردم چون بود مطلق اسم در فاضل شتر و مثل رجبی و در دیگر شرحی و ذوالکرام و فرقی از مکرر میان

جنسی نوع آنست که در لغت عام بکار می رود و جزئی است عام بد آنکه با صطلح نحوی اسامی جمع کلمات اسم جنس است که باشد و جزئی
حقیقی را علم مذکر گاهی اسم غیر جمع می آید اگر در آن وقت است که چند کس یا چند شیء اتفاقاً با یک علم موسوم شوند مثلاً علی که
برین نام فاعل مرتضی و توشیحی نام مرتضی است که عام شد بر حقیقت اسم جنس یعنی گاهی بر حقیقت علم صبی جزئی حقیقی و فرق میان اسم جنس
آنکه در اکثر کتب نحوی بیان شده تمام شد حاصل شرح جواهر و تشبیه و جمع خاص اسم است در هر حرف بی آید و آنچه در فعل تشبیه و جمع آمده چون
که در روز که درید و گفتند و نحو مما باعتبار فاعل است یعنی فاعل تشبیه و جمع شود نیز باعتبار فعل در مفهوم این صیغه فعل واحد
نه تشبیه و نه جمع و تعدد در فاعل است بحسب مقام زیرا که در کرد و رفت معنی مصدر که کردن باشد یک است نه دو کردن یا سه کردن و در گفتند معنی
گفتن باشد یک است نه دو گفتن و بهر تفسیر است بر آثار پارسی برای تشبیه لفظ جدا که از موضوع نیست بلکه از صیغه جمع گاهی
گاهی معنی جمع می آید بحسب ریشه و خواصش مقام قریب با شکران است که در لغت طایعی نکر که من و یا چون و چشم بسیار هم و خاصه
نمیده ایم و درین بیت برای تشبیه جمع آمده شاعری گوید بیت سی و بخت مرا کنگ قضا تو ام بخت بسیار رسیدیم و سیاحت
ایضا درین برای تشبیه جمع آمده یا بلفظ مفرز لفظ رو آورده معنی تشبیه کنیز شیخ نظامی فرماید عروپیلان عرو شیراه عتفرت تشبیه
به کریم مفرز که از او جمع آن نمائی زیری روح است معنی آن یا غیر ذی روح اگر ذی روح است خواه از ذی روح العقول باشد یا غیر ذی
العقول چنانچه از انسان و حیوان اغلب الف و نون جمع کنند چون مردان و زنان و سپاه و شتران و شمای پوشیده می آید که در آخر
مفرزی که الف و نون باشد و جمع نون را فتح داده علامت جمع در آخر شش افش ایند برای اقتضا و الف فتح ما قبل چون پس بان
و بازگان لفتح را جمع مختلف بازگان کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده یعنی سوداگر جمع بازگان بازگان و مسلمان و مسلمانان
و مانند اینها هر آنکه صیغه جمع عربی را با زبان فارسی کردن مثل شایگان و کابران و کتب و ادبا و مانند آن خلاف قانون باشد همچنین است علم
و اگر غیر ذی روح است اکثرها و الف چون سنگها و کوهها و در کجا و غیره گاهی بر سبیل نیت و علت هم بر عکس آید چون درختان و بهاران و
سوکندان و بادان معنی وقت صبح و آفتابان و ماهان و غیره فرماید بیت پیران سبز درختان چون جامه سعید شکفتان هم او فرماید
بیت درخت اندر بهاران زرشان زستان لاجرم بی برک ماند امیرالدین گوید بیت که چه سوکندان خوری کاکوزن کوز و اوست هم
نیم زانها سجده که باورد است سعدی نامی شمشیر با دوان هرگاه ملک حاضر آوردیم او فرماید قطعه کدایان منی اندر روز شمشیر بخت
چون پوشان چنان نورانی از عبادت که گویی آفتابان و ماهان و در جهان و ما و ما را و تورنا و شترنا و حاصل ترجمه شرح عربی
در تحقیق لفظ عالمیان است از آنکه اسم خانی نیست از آنکه اسم جاندار است از آنکه اسم اول الف نون است مانند زبان و سپاه و مرغان و حرف پیش
الف و نون اگر در آخر اسم ساکن باشد مانند عالمیان بفتح لام و سیم و ادعیان اگر در آخر آن حرف است بکاف توسل نمایند مانند
و بنکان و ثانی را با جمع کنند مانند اسماها و زمینها و سنگها و ساهها و اگر حریت صاحب نمود افزاین تا تجرد و القضا قبول نمایند
از ابد و در وجه جمع کنند مانند درختان و درختان و لبان و لبها و شبان و شب و روزان و روزان و قول عالمیان جمع عالی بیای نسبت
چنانکه ادعیان جمع آری بیای نسبت شرح در مدار الا فاضل نویسد صاحب شرف نامه گوید اگر در کلمه الف باشد چنانچه ترسا معنی

تکلیف است الف و نون زیاد کنونی تغییر کلمه اول ترسان گویند و یا غلط است اما در استعجاب است آن الف اخیرا بیابا بدل میکند و
ترسایان گویند و بعد چند سطر نیز نویسد و در ترکی چون مفزوی را خواهم جمع کنند آخر او لفظ لرفع لام آرزو چنانکه آن بعد و تصریح است
و آن را یعنی اسپان تمام شد کلام و در بعضی جا که برخلاف قیاس الف و ما در جمع ذی روح در هر کس این معنی الف و نون در
غیر ذی روح آمده باشد باید در کلمه و اشعار قدما که استخوان فارس مقام است نظیر بر میان لفظ باید داشت و جای دیگر از خود استخوان
بر قیاس آن نباید کرد که بی محاوره شود چنانچه فردوسی طوسی لبان و در خان جمع لب و رخ بالف و نون آورده درین بیت زانش روان
دزد در مرد لبان پاره شده در حال پیکر نامرسی کبوتر با جمع کبوتر که ذی رحمت بالف و با بیان نموده درین بیت رسد تا بر سر کبوتر
قاصد پیکر و سپید از دوری این راه شد بان کبوتر با و در بین موارد مختصر باید داشت تا سر زش و خطا زانش نه کردی چنانچه درین بیت
غنیمت بیت مقل شد و آن را از کلمات محتمل زبان عیب جو با و تجویز باید نمود که از روی ترکیب اگر را از کلمات اوصاف الیه و آن خوانند
را از کویان با و خواند جمع ذی رحمت اینجا چون از روی قاعده این معنی مراد میشود و بدانکه را از کویان صفت و با نیت با هم بقاعده و هم
درست افتد که در آن از غیر ذی روح است بلکه بهتر آن بود که در نهامی را از کویان چنین گفت عبد الباسط در رساله خود اما در غیر ذی روح با
فخر را حذف کنند و جمع چون خامها و نامها و جامها و نامی مفوظ را اینجا و در اینجا که با و زرها و چاهها و در ذی روح با
فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون نسر و گان و بندگان و زندگان و مردگان و خواصها و اعضای ذی روح را با و غیر
ذی روح با و الف جمع کنند چون دست و پا و سر و پا و در نهام و خواصها اگر مراد عضو باشد اما اگر مراد از سر و پا و از کویان بهتر است
قوم باشد بالف و نون جمع نموده سران و گردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و گاهی اعضای ذی روح را نیز بالف
و نون جمع کنند سپهر ابروان چشمان میت ز ابروان قوی اختیاری ترسم بهر قضی که ازین ذوالفقاری ترسم و نیز قاصد علی
گوید شعر خلقی ز نگاه تو در آستین داده چشمان تو از بسکه پری فتنه گرامه بداند که تغییر ذی عقل بلفظ کدام و کس و که ویر که دست
نمایند و تغییر غیر ذی عقل بجز رحمت چه کنند مگر لفظ کدام در هر دو مستعمل است درین بیت بیت که ام جمع که مشتق از نظر است که ام
شب که سر که بر کنار میت لطیفه شخصی سر از حلیه عقل برین مطلع مراد با جامی بیت بسکه در جان فکار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا میشود از و بیدارم تویی با عرض کرد که اگر خری پیدا شود مولا نامرود و بیدارم تویی و گویند کیت نیز در غیر ذی العقل
مستعمل شود سالک قزوینی گوید بیت کرد در شکر نفس با همجان نسوی بدانی درین مصاف که سپهر دوزخ کیت به خان از و
است حرف که نیز میاید بیدل گوید بیت دی خفت که ناله در کجا خفت بجان کردیم فغان از چه بیاد مترن قلبه فعلی شب فعل را
فاعل ضروری در هر گاه سنده الیه تشبیه و جمع باشد باید دید که از نوع حیوان است یا غیره که حیوان باشد مطابقت میان سنده الیه
و سنده ضرورت است بلکه سنده امفرا آوردن اولی است شیخ سعدی فرمایند که چشمان آن که در چشم خانه میگردید و نظر میکرد و خط
فرمایند است مقام من ز می شش و فزوق شفیق کت مرام میسر و ز می توفیق نشان فعل مضموم مقدم و فاعل جمع غیر
ذی روح بوضوح است او در چشم جویم طفلی میگفت پاره خواهد شد ازین دست کربانی چند و اگر از نوع حیوان است باید

و عاقل است یا غیر آن اگر غیر عاقل است مطابقت مسند با رابط مسند الیه اولی است و غیر مطابقت جائز مثال اول سعیدی فرمایند
که چنانچه چشمه بود شیرین مردم مرغ و مور گرد آید شیخ نظامی فرمایند در کتبش که یکی برده خوابد و دیگری نشاند
مثال ثانی از دست پست شد آن و شیار که بود اگر شستن بفرمود کشتن در آن کشتن قائل سکنه جش را حیوان صامت قرار داد
و کلمه بود و فرمود هم از دست پست رو شیر کرسنه است و دیگر آن کوره کباب آن کسی راست کورست زور و اگر عاقل است
مطابقت واجب باشد و غیر ضمیمه آوردن ضروری عدم آن غیر جائز چون زید عمر و بکر آمدند ایشان در مناظره مشعرال بند و مجربان
آمد و خود آرائی مشعر است گفتن خطا و غلط باشد همچنین است در سوره که فعلی که در آخرش با باشد چون دیده شنیده
شامل است واحد و تشبیه و جمع تا آنچه شخصی دیده و در مورد با همه مردان دیده هر دو درست است بخلاف بی تا که جز واحد را بیان می شود
چنانچه گویند مرد دیده آنکه مردمان در چون در صیغه ماضی او احد غائب است جمع و تشبیه را شاید همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود
پوشیده مسا و کور عربی هر گاه فعل مقدم بر فاعل مؤخر تشبیه یا جمع فعل همیشه مفعول است چون فکس الرجلان و فعل الرجل و در ظاهر
فعل را جمع آرد بدلیل محاوره سید فرمایند پست اگر زباج رعیت ملک خنوز سیسی بر آوردند علما مان او درخت از بیخ به بنیم بینه که
سلطان ستم بر او آورده زنده لشکر با تشکر از مرغ پس بخ
زنده فعل جمع و لشکر بیان فاعل آمده چنانچه نعمت خان در وقایع خیم نوشته شعر غائب بازان قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول شب آگاه
شده دوسته بازی پیش دیده پیش شستند و جایکه مسند الیه از کارکنان تضاد قدر باشد مسند را جمع آوردن و فاعل از حذف نمودن
انفع باشد حافظ فرمایند است اسما را امانت نتوانست کشیده قرعه فان سامن دیوانه زودند و ازین قبیل است اگر مسند الیه کرده
غیر معین باشد چنانچه سعیدی فرمایند شرفان را پس بدند ادب از که اموتی گفت انبی او بان چنانچه درین رباعی از آخر کار عالم اند
کنیده ای سورکان زما تم اندیشه کنیده با قلمه و بنا کنیده آمیزش از اشک چشم اندیشه کنیده صاحب توفیق گاهی در زوی العوالم
نیز برای تشبیه جمع صیغه مفعول از شرف الدین علی شفا نئی گوید پست جوانان اصعبان چو شفا نئی پسندت به بهتر کزین و باز چنین حکم
در اینجا جوان جمع است و لفظ نیست باطن مفعول آمده و این مکرر است همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و این نیز مثل مشهور
تا نباشد چیزی مردم نکوید چیزها در اینجا مردم جمع است مولانا مردم فرمایند است اولیا را است قدرت از آنکه بهیر بسته باز کرد و از آنکه
در اینجا اولیا جمع ولی است و مبتدا و کرد و از مضارع واحد غائب خبر آن و توافق مفعول و تشبیه و جمع در شش بهر در پارسی مفعول نیست لیکن
اینچنین کمتر است تمام شد کلام او گویند زید عمر و چو شیر اند در جزات فصل در پارسی یک لفظ گاهی مفعول و گاهی جمع آید چون مردم
شان مفعول سید فرمایند پست سگ اصحاب کبف روزی چند بی ننگان گرفت مردم شد به امیر سر و فرمایند پست سخن نه جان است سگ
و پوشش جز مردم مرده ماند محوشن مثال جمع غریبی گوید پست ای غریبی بجایمان زاید گمانشیند او سندن بد و تقوی
مردم قلندر است صف کشیده هر روز کانت بچک ستاره اندر صله خواهد شد که مردم در میان ستاره اندر و گاهی بالفعل
جمع هم میسازند چنانچه سن که از گوید پست مردمان زمانه سرتاپا بصورت مکرر شکل تزیین و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراء است

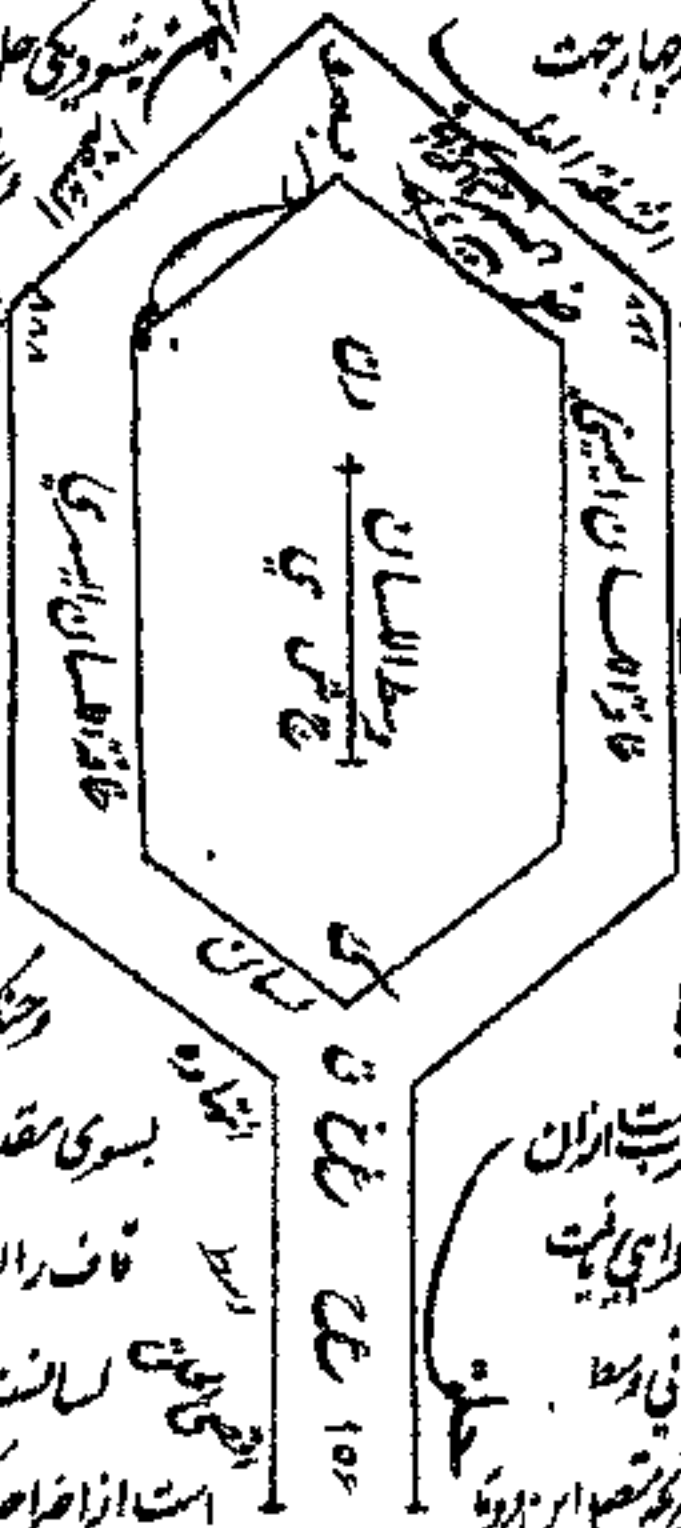
فارسیان گاهی مفرد و گاهی جمع استعمال کنند مثال مفرد و انش کرمیت حور اگر گویم ترا اینم قصور دانش است جو بیچاره کجا این فکر باستی
 مثال جمع عربی گویمت شکفته با گلستان علیش قمر ز انسان که حور خلدت ما گفته از روز کس و گاهی بالف و نون جمع گفته سعدی از یادیت
 حوران مشتقی از مزج بود اعرف از روز و خیال پس که اعرف مشتق و اعرف یعنی همه منزله است میان بهشت و روزخ و گویند سوز
 میان بهشت و روزخ است و هرگاه فارسیان حور را مفرد استعمال کرده اند سایرین جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بطاری جمع کرد
 مثل شایگان و اکابران و کتبا و اشیا و در غایت رکابت از شرح نور الهدی حراری در روز ستر و ستر ازین قبیل است و
 یعنی گاهی مفرد و گاهی جمع و گاهی جمع و گاهی مفرد است و گاهی جمع از سبب است که دشمن شرح چشمی با کله
 نایب مرامن نمایند که کسانیکه ازین تفسیق خبر دارند و دست سابق ازین که است از نصحت دوستان بر خیمه کاخلاق مردم غافلند
 لفظ دوستان را که بصیغه جمع است و وقتی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نمایند را بنمایند تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه یافته نشده است تمام شد حاصل
 او و گاهی بالف و نون جمع سازند سید فریادیت دوستان را گجانی محسوم نو که با دشمنان نظرداری بد دشمن در اصل است
 بوده و درشت بضم و ال و سکون شین معنی بد زشت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد و ان زشت باشد بر آن تخفیف تا از اغراضه دشمن خفته
 همچو شبیل بضم و ال و پارسی بکسر و جگانی کشیده و بلام زده یعنی شبیل است که غدر باشد و آن گری است در میان کشت و پوست
 معنی ترکیبی آن زشت پیل است یعنی گره بد زشت معنی بد زشت پس بکسر پارسی معنی گره باشد و بخت تخفیف تا از اغراضه
 دشمن پیل شده است بع کاه باشد که شخص واحد یا چیز مفرد را بخت تعظیم یا کلانی چنانچه جمع آرد همچو لفظ شما و ما گویند شما میفرمایند گویند
 و با بدولت همچو گفتیم و محذوفی همچو افادت کردند و مثلها و بنا بر کلانی چنانچه ما بزرگ را از دریا گویند که مفردش از دست بر وزن شکر علم و است
 گویند و ما بزرگ را نیز گفته اند سعدی فریادیت که کس بی اجل نخواهد مرد و فرمود در زبان از دریا با همچنین است در تحفه چنانچه در عربی
 برای تعظیم سلام علیه بر واحد گویند و حضا بکسر جمع حضا بکسر حاصل و فتح صادر و حیم ساکن معنی بزرگ شکم چنانچه کلانی چنانچه علم حس است بر
 ضح بفتح صادر و ضم با و موحده و سکون آن نیز معنی ماده گفتار که بهندی ترس گویند و در زهر الفصاحه نویسی صاحب انصاف و آن قبل و
 جانب انجا بجمع الفاظی که متضمن مدح مخاطب یا ماضی مضارع و امر غائب است باید که در مثل صاحب فرمودند صاحب بنید و صاحب
 همین قیاسیست و در شایسته حاضر است آید مثل شما چه فرمودید و چه بی فاشید و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر با ستم واحد شریک کرد و ستم
 کرد و در شایسته تا بلیم ز و درستی با نیم یا بکستان کنیم بازم و کم در مقام غلط بود چه که چون متکلم مع غیر کرد و بصیغه جمع آوردن ضرورت با غیر
 موافق است باشد سید فریادیت یا تارین شیوه چالش کنیم با ستم یا ستم کنیم بوم با غیر و نیز صیغه متکلم واحد را مبدع
 سازد مانند من و او و نسیم یا من و پاران نسیم و اگر من در آخر فعل تابع غیر نماید مانند او رفت و من یا دیگران رفتند و این کسری
 اول هم آوردن نیز تا میم شمر او اول انشاست و نون در محاوره را با مدان آید و در قایق الا انشا نویسی لفظ صاحب هم فاعل
 از نصحت باید که در انصاف مردم مساوی نمونند و بر اعلی نوشتن مناسبت اما چون لفظ مذکور در اصطلاح منقول است یعنی خداوند لهذا
 به بزرگان نویسند و اگر مساوی و ادنی مثل دیگر اعتراف کار از مرتب اظهار حسن اخلاق و افراط محبت کتاب شد و محاوره معنی

جای پناه و جهت پنهان این الفاظ در القاب بزرگان در تحقیق نویسه هرگاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر مخلص و مثلها بجای من مستعمل
رود و بهتر است که فعل مستند آن لفظ مانند فعل مستند این ضمیر بصیغه واحد تکلم آورده شود و واقف گردید شعری که کاره کرد و دل
من کنون صلاح نیست که بنده نیز از آن بیرون کنه کنه و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بصیغه واحد فاعل آنست که امر است و اول
و اگر لفظ بنده مقابل خواهر آید معنی بصیغه واحد فاعل واجب باشد تمام شد کلام او معنی در مایه قطعه خواهد باشد پری
چهار چون در آید بازی و خنده به چه عجب که خواهر حکم کند وین کشته باران چون بنده: بدانکه بعضی الفاظ در بارسی معنی
اصدا و آید چون سپوختن بسین کسور و تانی مضموم و او جهل چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را در چیزی بنور فروردن و معنی از
حکم افزای نظم نموده است چون در باد شهرت جانش بر سپوز سر از که سانش و معنی فروردن حکیم سوزنی گردید است ولی راگاه
نه برگاه بنشان: عدد و راجه کن در چاه سپوز: و فرزند با اول مقتوح معنی کشاده و بسته آمده سعید و نماید است بر روی خرد
در اطلاع باره نتوان کرد و چو بار شد بدستی فرزند نتوان کرد: درین بیت فرزند معنی نسبت آمده حافظ فرمایند است حضور تحلیل نسبت
دوستان جمعند: و آن یکا و نخواهند در سر از کنند: و فرزند در معنی کشادن آمده و آیه کریمه ای که قرآن یکا در الین کفر و
لِقَوْلِكَ بِالنَّصْرِ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَقَوْلِهِمْ لَنْ نَجِدَكَ بِالْحَقِّ وَ مَا سَأَلُواكَ لِنَعْلَمِينَ ^{وَمَا سَأَلُواكَ لِنَعْلَمِينَ} برای جمع چشم زخم بسیار مؤثر است و در آختن
بعضی بگردن و خالی ساختن آمده معنی اول نظامی را نماید است سکه باین آینه بر دستم آمده دیده در اندام چشم است و در کلام
عاری پروخت: رفت منزل بدگری بروخت: تو سخن بروزدن سوختن این لغت از اضا دار است معنی فروردن و معنی بر
توزیدن براهیم بروزدن کوشیدن معنی ناخت و تاراج کردن باشد معنی از سوختن و جمع نمودن و حاصل کردن کوشیدن و
لزاردن و او نمودن بهم است و امثال اینها بسیار آمده فصل در بیان محارج و صفات حروف با تقدیم بعضی مقدمات مخفی نماید
که حکم بفتح حاصل و نون باطن اعلی و همین است از داخل اسفل آن از طرف مقدم بحین قسم و فارسیش کام است بکاف
تاری و بحین تشبیه لحنی است بفتح لام و حاصل الف مقصور و لغت معنی نخل روئیدن ریش که تک بفتح فاء تشدید کاف تیر گویند شش
و در اصطلاح طب لحنی اعلی و تک اعلی مرکب است از چهارده استخوان بدین طریقی که شش از آن مرو چشم است و در عظم دیگر که هر چه
مثلث الشكل است و در عظم دیگر که متحرف واقع اند و در عظم دیگر که بریده اند و در وسط که آنرا عظم درجه گویند بفتح و او و سکون جم و با نون و با
پای بی شماره است و در استخوان از آن برین است و لحنی اسفل مرکب است از دو استخوان که با هم پیوسته اند یعنی یکقطعه از زمین است و در
قطعه از بسیار در زیر رخ بر روی پیوسته اند و در این دو استخوان از ابرو تا نخدان در طول از طبع تا صوغ در عرض و صوغ باضم ما که
کویند و حد فاصل میان لحنی اعلی و اسفل نمایانست بدانکه در اصل معنی دو استخوانست تا نصف مینی رسیده و بعد از آن در غضروف که با استخوان
مذکور اتصال دارند ناشی شده اند و متممیت آن گشته و نمایان غضروفین عظیمین است که استارت غضروفی عاجز شده جوف انف را در
ساخته و در زمین در جوف است و این دو استخوان تا اصل می رسیده اند و باز با یک شده و درین مجمع در راه افتاده است یعنی در تقسیم در آن
کشوده است یکی از عظم مصفات جهت خروج الایس و ماغ دوم از تک جهت وصول سیم برید و خروج رطوبات حلق نزدیک حاجت و مصفات

پنجم استخوانی است نرم متصل که بر وجه آن دو عصبه زیاد که استم اند موضوع شدن و در روی نقب است چهار
مانند وزن های اسفنج یعنی از مرده و در هر دو یعنی سی و دو دندان اند شش تیره دندان در فک اعلی است و شش
دندان در فک اسفل و این باعتبار اکثر ناس است الا گاه باشد که در بعضی نواحی نبود در فکین زیاد از نیت و نیت دندان
باشد اما اسمی اسنان همین وجه است نشایا جمع غلبه بفتح تا مثلث و کسوف و تشدید یا و آنها چهار دندان پیش
دو بالا و دو زیر و بعد از این زباعت است بفتح را و کسوفین همان وجه جمع رباعیه بفتح را و کسوفین
و تخفیف یا و این ناست دندان عرض اند و سر تا نیز و از فم تا قطع اشیا با سانی شود و بعد این نایاب اند
بفتح همزه جمع ناب و این نایب چهار اند و در غلی و در اسفل و جسم اینها کنده و سر ایشان نوکند
است تا که اشیا و صلب اهل بود و اینها را اپارسی دندان تیشس گویند و بعد اینها طواصن اند جمع طاحن و اینها
اضراس بفتح همزه نیز گویند جمع ضرس بکسر ضا و سکون را و طواصن شش تیره هستند نیت در فک بالا
و نیت در فک زیر پس از هر جانب چهار چنانچه مرئی است و اینها را اپارسی دندان اشیا
گویند و اینها کنده و پهن و مخلوق شدن اند تا طحن یعنی خرد کردن اشیا اسنان باشند و بعد این نایب
است جمع نایب دندان مجسم اینها نیز چهار است دو بالا و دو زیر و آوری این نایب در دندان
دندان نیت و اینها اسنان الحکم نیز گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میرویند تا سن توقف
و اینها را اپارسی دندان خرد و دندان محتمل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز
میکنند آنکه اگر در بعضی اینها بر نیاید باعث نقصان عقل او شود کمالا یعنی در وجه اللغت شش
که نواحی بسیار نایب و اضراس است و در نهایت گفت که نواحی از اسنان ضوا حک است یعنی
آنکه حال ضحک ظاهر شود و بعضی مرادف نایب و اضراس دانند اما اکثر شهر همان است که گفته
شده برای اینکه نواحی اسنان اند چنین است در شرح قانونی و حاصل جا بر روی شرح نشایه
اینکه نشایا چهار دندان پیشین است دو بالا و دو زیر پس اینها رباعیه اند و بالا و دو زیر و پس اینها
نایب اند چهار و بالا و دو زیر و پس این نواحی اسنان نایب است هستند از هر جانب
و از جمله اضراس ضوا حک چهار اند و بالا و دو زیر و پس اینها طواصن هستند جمع طاحن و این نواحی
شش بالا و شش زیر از هر جانب شش و پس این نواحی از اینها و اینها را در آخر همه باشند و چهار هستند و بالا
و دو زیر از هر جانب یک یک نیز باید دانست که مخج حرف جانیت که پیدا شود حرف از انجا و معرفت مخج بان
طرز است که ساکن کن هر سه یک در یافتن مخجش منظور باشد و داخل کن بران همزه وصل و نظر کن بآنکه کجا
سستی شود آواز پس هر جا که آواز سستی شود همان مخج است چنانچه کوی آب و خاموش شوی پس یا بلطابق کوی آواز پس

دیگر پس مخرج با ما بین دو لب باشد و قیاس کن برین و تصویر حلق و لسان و حاقه قشری از قشری آن و دو لب بالا و زیر و مخارج حروف زین
 شکل معلوم بایک در جمله مخارج حروف نشان از روی تقریب یعنی مناسبت و ملائمت با قتل تحقیق دارد و اگر قول تقریبی
 نباشد بلکه تحقیقی باشد تمام نشود زیرا که از روی تحقیق هر حرف را در حقیقت محرجی است علاوه موافق هر حرف و در شرح مادی

شایسته نوشته اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت
 ابعث خام و کرم و کرمین نقطه دار و غرض
 یا که است درون بینی قشر غرض
 و راه ساکن بنما هر استخوان نرم
 پس آنکه در حلق راه رفت حروف اند
 بسوی چیزی که متصل است بسینه مخرج همزه باشد پس
 عین و حاد و عینین سطحی است پس جهت اول
 بنگانه منسوب بسوی حلق اندر مخرج
 آن باشد از حنک اعلی مخرج کاف از لبها



بعضی میگویند که حلق و کله در لسان سوم دو لب چهارم چهارم
 و غرضها باشد در اقصای بینی و میان و باغ
 بفتح فینج غرضوف بضم عین و صابین
 که عجزده شود بر گاه و استی این مذکور
 و مخرج پس اقصای آنها از اسفل حلق
 آن از بوز و پس آن بسوی چیزی که گفته است مخرج
 و حاد و عینین و غرضوف و غرضوف و غرضوف
 قاف اقصای لسان است و چیزی که حاد
 و حنک چیزی که متصل است این دو تا را یعنی مخرج
 بسوی مقدم و بن و در استه شود این هر گاه که
 قاف را اقب بسوی حلق و کاف را ابعدا از آن
 لسانت و چیزی که محاذی آن باشد از حنک اعلی
 است از اضراسی که در جانب چپ پارس است و حاد و حاد
 مهمل و تخفیف فایبغنی جانب و کنار چیزی را باید دانست که نیست مراد ما و اول جدا فتن چیزی که آن در مقابله اقصاء زبان و چیزی که
 متصل آن باشد زیرا که در کنار مخرج است از قاف و کاف و این ذکر ولالت کند بر تا مخرج آن از مخرج این دو تا و هر گاه موخر از ذکر این
 از ذکریم و همین و با نیز دانسته شد که مخرج صا و مقابل مخرج این است از حاد لسان لیکن اقرست بسوی مقدم در آن
 و این مخرج صا و است پس اخراج صا و از جانب چپ ایست نزدیک اکثر و کاهی مساوی باشد هر دو جانب نزد بعضی مخرج
 لام چیزی که درون طرف لسان است نامتهای آن و مراد بطرف لسان اعلی کی از دو حاقه زبان باشد و این مخرج برای اینکه ابتدای
 مخرج لام اقرست بسوی مقدم درین مخرج صا و در از شود این مخرج نامتهای طرف زبان و چیزی که محاذی شود آنرا از حنک
 اعلی فوقی ضاحک و ناب رابعیه و ثنیه و فوقی یعنی اندک بالاست و نیست در حروف و سبج تر مخرج از لام و مخرج حروف مهمل
 ما درون طرف لسان نامتهای آن و ما فوق طرف لسان بر چیزی که متصل ما درون طرف لسان و ما فوق طرف است مخرج فون چیزی که با
 طرف زبان و فوقی ثنایست درین مخرج اخراج و ابعده است از لام نظر عین حاصل است که مخرج فون اخراج است اندکی از مخرج

کاف ارفع است از مخرج قاف ای از است از آن
 و حنک کبی بر قاف و کاف پمخروش و آن خواری نیست
 مخرج برای نیم و شین منقوط و ما و شنی تخانی و سوا
 مخرج صا و هم اول کی از دو حاد لسان چیزی که متصل این دو تا
 مهمل و تخفیف فایبغنی جانب و کنار چیزی را باید دانست که نیست مراد ما و اول جدا فتن چیزی که آن در مقابله اقصاء زبان و چیزی که
 متصل آن باشد زیرا که در کنار مخرج است از قاف و کاف و این ذکر ولالت کند بر تا مخرج آن از مخرج این دو تا و هر گاه موخر از ذکر این
 از ذکریم و همین و با نیز دانسته شد که مخرج صا و مقابل مخرج این است از حاد لسان لیکن اقرست بسوی مقدم در آن
 و این مخرج صا و است پس اخراج صا و از جانب چپ ایست نزدیک اکثر و کاهی مساوی باشد هر دو جانب نزد بعضی مخرج
 لام چیزی که درون طرف لسان است نامتهای آن و مراد بطرف لسان اعلی کی از دو حاقه زبان باشد و این مخرج برای اینکه ابتدای
 مخرج لام اقرست بسوی مقدم درین مخرج صا و در از شود این مخرج نامتهای طرف زبان و چیزی که محاذی شود آنرا از حنک
 اعلی فوقی ضاحک و ناب رابعیه و ثنیه و فوقی یعنی اندک بالاست و نیست در حروف و سبج تر مخرج از لام و مخرج حروف مهمل
 ما درون طرف لسان نامتهای آن و ما فوق طرف لسان بر چیزی که متصل ما درون طرف لسان و ما فوق طرف است مخرج فون چیزی که با
 طرف زبان و فوقی ثنایست درین مخرج اخراج و ابعده است از لام نظر عین حاصل است که مخرج فون اخراج است اندکی از مخرج

لام و حخرج را داخل است از حخرج نون و اخرج است از حخرج لام یا می بینی که هرگاه لظن کبی بنون و راء ساکنین خواهی یافت طرف بار را
نزدیک لظن بر اخرج از حخرج نون همچنان و از حخرج طاء و ال مهملین و تا پیشی فوقانی طرف زبان و یخهای درونیه بالا
و حخرج صاد مهمل و زاء هوز و سین مهمل طرف زبان و فوق درونیه زیرین است و حخرج طاء و ال مهملین و تا پیشی طرف زبان و
طرف درونیه بالاست پس بخروف بست که غیر حلقی لسانی اند یعنی حخرج اینها سانس است و اگر چه مشارکت غیر لسان سانس است اینها
اعلی و ثانیاً و غیره و حخرج فا باطن زیرین و طرف درونیه بالاست حخرج باء موحص و میم و واو میان و ولبت و یخروف و حجاب
حخرج اینها شفت و لب است اگر چه مشارکت غیر لب یعنی طرف درونیه بالا در فایم است پس این پانزده حخرج اند از حخرج
عربی است و نکانه از حخرج نشاء و هم خیشوم است مرفون حقیق را همچو افعلم بسکون نون که در مقام خوزمین است الحیشوم من
ما فوق تحوته من القصبه و ما تحتها من حشام ال اسس قس نخره بضم نون و سکون حاء مع مقدمه مینی را گویند و حشام ال اسس حخرج
و کسر راء مهمل چیز فوق از غصه و هائیکه در خیشوم است و قصبه بفتح قاف و صاد مهمل و باء موحص و ااء قرشت نی بینی است من در بر و حجاب
بیان موصول است و ضمیر تحتها راجع بقصبه حاصلش انیکه خیشوم از مینی چیز است که بالا مقدم است از نی بینی چیز که زیر قصبه باشد از غصه و
رقب سر و ابتدا قصبه درین داخل نیست و حخرج حیکه مقدم نمودیم آنرا در ذکر از ان هر حرف از حخرج حیکه مقدم نمودیم آنرا بر غیر آن از حخرج که هم از ان
ابعد است از مقدم و هین از حخرج حیکه حخرج نمودیم آنرا در ذکر از ان هر حرف از حخرج حیکه مقدم نمودیم آنرا بر غیر آن از حخرج که هم از ان
پس حرف سابق در ذکر اقربت بسوی حخرج سلس و ابعد است از مقدم و هین از حخرج حیکه بعد آن است پس اصل حروف معجم بنا بر مشهور است
اند و تسمیه این حروف معجم از انست که اکثر آنها محجم اند یعنی نقطه دار و این تسمیه از قبیل تسمیه کل اسم اکثر اجزایه باشد و حال و تمام این
صدهی آید مگر در لغت عربی می آید همزه در کلام اسس و کس و ا و ا و ا یعنی در وسط و آخری آید و همزه و بعضی این حروف است
دریتی و ان است شعرت حصب طوق عرطله + تاج ذکر خذ مفتح حش + ای بوخت بفتح ضین بارش حصب مکر خا لقطه و
و سکون صاد مهمل و باء موحص بسیاری گیاه تر و کشادگی عیش و مفتح اسم فاعل است از افشا مکر هین معنی اشکار کردن لوله عیش حصب
بتدا مقدم است ای بود و تاج ذکر تیر خبر مبتدا و مقدم باشد ای ذکر المروج تاج ذکر سایر الممد و حین و قوله صذ مفتح و احسن خبر
خبر مبتدا است یعنی مفتحی و اشکار اکتده راز بد است و آن ممدوح ضد مفتحی است و احسن ممدوح چنین کس است که راز کسی ظاهر نکند
و نیکو خلقت است و در جمع نوسد جامع الحروف و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تجویبی ترا چنانچه مولانا لطیف القلم
نیشاپوری گفت بیت انتر وصف عم عشق حطت به ندر حظ کسی بس بظلال و مراد از دال و روم ندر ذال معیست بقا
که در حرف ذال یا در بود مبر که پیشتر حروف را است و شبکانه و ترک می نمود همزه را و میگوید همزه را صورت مقرر نیست
و نوشته شود گاهی با و و گاهی بیالف پس شمار همزه را با حروفیکه اشکال آنها محفوظ و معروف هستند و جاری اند
زبانها موحص و اند و لفظ استندال آورده شود بران حروف بصورتها نیکه کمتر بشود همچین است در جابر در آگاه باس
در تقسام حروف بحسب صفات اختلاف است بعضی فکر کرده اند چهل و چهار صفات را جماعتی زیاده ازین بیان نموده و طایفه کم ازین

و جمال الدین ابو عثمان بن ابی بکر مالکی المذهب معروف بن حاجب چیزی که مشهورست ذکر کرده چنانچه میاید و فائز این صفات
و فرست میان ذوات حروف چه اگر این صفات نبی بودند مرآینه متحد میشدند اصوات اینها و میبودند اینها مانند اصوات بهایم
که ولات میکنند بر معنی و در اینجا ترجمه از عبارت است شایسته نوشته شود یعنی بعضی از حروف مجهول هستند و بعضی هموسن هر بفتح هموسن
مرون و آواز بلند کردن و سس بفتح با او از نرم دادن و بعضی از آنها شدیدند و بعضی از آنها ملطبان از و بعضی منفتح
شین یعنی سختی و سخت بکسر را بهین سکون خام هم یعنی نرمی و بعضی میان مر دو یعنی پاره شدید و پاره خوره و بعضی از آنها ملطبان از و بعضی منفتح
هم معقول است از اطلاق معنی برابر کردن و منفتح هم فاعل است از الفتح یعنی کشاده شدن و بعضی از آنها مستقی منخفص از مستعمل
و هم فاعل است از استعمال بکسر معنی بالارفتن و منخفص هم فاعل است از انحصار بکسر معنی پست شدن و بعضی از آنها حروف ذوات
صحت اندر لاقط بفتح ذوات معنی وقاف که همیشه قریب آید و صحت هم معقول است از اصوات بکسر معنی خاموش بودن و کرده
و بعضی از آنها حروف قلقله و صغیر از قلقله بفتح و وقاف سکون لام اول معنی بانگ کردن و ضبابیدن و صغیر بفتح صادر و کس
بانگ کردن مرغ و بانگ مرغ و مانند آن بعضی لاین و مخرف لاین بفتح لام و نشد یعنی نرم شونده و مخرف هم فاعل است از انحصار
معنی برکتش و خم شدن و بعضی از آنها حرف مکرر است و بعضی حرف هتوت مکرر هم معقول است از تکرر معنی و کرده
در تیره بعد آخر بار برابر روانیدن و وادی یعنی صاحب هوا که باد است و بهتوت هم معقول است از بهت بفتح ما و تشدید یا، فوقانی که بده
شود پس حروف مجهول در آنها هستند که مخفص و جری نفس یا شکر آن انحصار معنی کوتاه شدن است و جری بفتح هم معنی روان شدن
نفس یعنی معنی هم حاصل است که چون ایشان را شکر کوی دقت گفتن دم باز آید و این حرف ماسوای حرفهای شکرک خصفه
بین برآ استقبال قریب است و شکرک تبار مثلک مضارع موند غائب از باب منع شکرک از شکرک بفتح شین الحاح و مبالغه است
در بر سیدن و خصف بفتح خاء هم صادر و همان نام زنی است و حروف هموسن خلاف و ضد همورا اند که بنشیند و در جریان نفس اینها
بیش آورده شده اند حروف مجهول بفتح که تاف اند و حروف هموسن بگلک که تاف اند از بهر آنکه هرگاه کوی قفق می یابی
مصور و هرگاه کوی گلک می یابی نفس را جاری و غیر محصور نشان باین دو قسم حروف از برای آن آورده اند که چون باین
تغایر در دو حرف متقارب که قاف و کاف است ظاهر شد در دو حرف متباعد تائین و تعایر ظاهر تر خواهد بود و آنچه مذکور شد قول
است و بعضی مردم معنی لغت کرده اند همورا را پس که در اینها ضاد و ظا و ذال و زاء همجات و عین هم و غین هم و با تختانی را از هموسن
بر آورده اند کاف و تاء فوقانی را از همورا و همان بوده اند که حروف شدید تا یک میکنند همورا و نیست امر همین و خبر این نیست که
فصاحبه بیان صوت است نزدیک اسکان حرف هموات و در انحصار جریان نفس است با شکر آن چنانچه گذشت پس کای جاری شود
فرض جاری میشود صوت چنانچه در کاف و تاء درین ترکیب آت پس نشد هموسن شدید و کای جاری میشود صوت و جاری میشود
فرض چون ضاد و غین هموسن پس ترکیب افس و افس بفتح ظاهر شد میان شدید و همورا و حروف شدید حرفها اند که بند شود حرفها
او از آن نزدیک کن نشد و شرح آن پس در ان میشود و او از هموسن شدید حرفها اند که بند شود حرفها

است از وجدان کسر و او معنی دانستن و قطب ماضی معلوم مخاطب مذکر از باب ضرب شوق از قطب بفتح قاف بی کون طار شراب باب مخترع سخن
 برابر و افکندن یعنی میدادم ترا که شراب باب می آفرینی یا در راه ترشس یعنی بی روی و صرف خوره بخلاف شدید از لغتی مختصر می شود و آواز
 در سخن جان نزدیک اسکان بلکه جاری می باشد و از زبان حروف نزدیک لفظ با آنها و خفت شوق است از جرات بفتح راه ممل یعنی
 شدن و اینها نیز در حروف اند که تا به شکلت و جاه ممل و جاه مجسم و ذان مجسم و از نقطه دار و وسین ممل و شین نقطه دار و صاد ممل و صاد مجسم و ظا
 مع و شین نقطه دار و فا و نا باشد چیزی که میان شدید و خوره است حرفا هستند که تمام نمیشود در آنها را اخصار و بی جری که مذکور شدند و
 جمع میکنند حرف ششگانه میان شدید و خوره را این ترکیب لم یرو و غنا لم یکسر لام و فتح میم در اصل لیا بود الف از هر تخفیف حرف کرده اند
 و بیروغ مضارع معلوم مذکر فاعل است از باب نصر از بیروغ بفتح و معنی ترسیدن و ترسانیدن و ما مفعول بیروغ و ضمیر و ان فاعل
 چیز ترسانند ما را و این حروف را شدید بنا بر آن گویند که ما خود است از شدت که قوت و زور است زیرا که صوت هر گاه مختصر است
 در سخن و در روان نشنیدند کشت قبل آن ز می را در شبیل آورده شده اند شدید و خوره و ما بین هر دو این است لفظ ح ح ط ش و غل
 و این سه کلمه را موقوف باید خوانند از بهر آنکه اگر وقف بر ح و ط و ش معنی میدهد که در بیان بیایی او از خوردن ثابت و مخصوص
 و اگر وقف کنی بر ط ش بفتح طاهل و شدید شین هم می باران ریزه باریدن بیایی او از خوردن روان و اگر وقف بر ح ط ش
 معنی و تند بیلام معنی سر که بیایی او از خوردن این بین و مثال نه حرف آورده شد یکی شدید که جم است دوم خوره که شین است سوم بین
 که لام است و کلمات مذکور را ساکن بنا بر آن تقدیر کرده اند تا ظاهر شود اخصار صوت در مخرج یا جو بر آن آن یا میان هر دو یک است
 حروف سابق مجبور و هموس که در حرکت ظاهر ترند و حروف مطبق چیزیت که مطبق شود در مخرج آن حرکت حاصلش ای که حروف مطبق
 حرفا هستند که مطبق میشود زبان با اینها حرکت اصلی پس شود صورت در بیوقت میان زبان و چیز که مجازی است از حرکت
 و اینها صاد ممل و صاد مجسم و طاهل نقطه دار و ممل اند و اطلاق مطبق بر این حروف بطریق مجاز است زیرا که مطبق زبان و حرکت او تا حد
 پس آن مطبق عذبه است یعنی ای حرف چیزیت که مطبق شود زبان و حرکت نزدیک لفظ با آن پس حذف کردن نقطه عذبه را و گفتند
 چنانکه شکر فید استیک نامند و مانند این در لغت بسیار است همچو معتد که در اصل معتد علیه است و ششم معتد منزه معتد معتد و حرف
 منفتح خلاف و ضد مطبق اند پس مختصر شود صوت نزدیک لفظ با اینها میان زبان و حرکت بلکه می باشد چیزی که میان زبان و حرکت است
 منفتح و کلام در تسمیه ایخروف منفتح مانند کلام در مطبق است زیرا که ایخروف منفتح نشود بلکه زبان منفتح شود از حرکت نزدیک لفظ با اینها
 و حروف مستعلی حرفا اند که بلند شود زبان با اینها بسوی حرکت و این حروف همان حروف همان حروف مطبق اند و دیگر خا و غین مجسم
 قاف اند و لازم می آید از استعلا مطبق بودن و از اطلاق مستعلی بودن لازم می آید از بیانی بی وقتی که لفظ کنی بخا و غین و قاف
 مستعلی شود و اتصاف زبان بسوی حرکت بغیر اطلاق و وقتیکه لفظ کنی بصاد و وا حوات آن مستعلی شود زبان نیز مطبق حرکت بر سطر
 حروف مستعلی را بنا بر آن مستعلی گویند که زبان نزدیک لفظ با اینها بسوی حرکت مستعلی شود پس نزدیک لفظ ایخروف زبان مستعلی
 میگردد و در تسمیه اینها مستعلی بطریق مجاز است چنانکه مجاز است در قول ایشان پس نام و بهار حکام معنی خواب در روز و در روز

واقعت در حروف محقق خلاف حروف مستعلی است و حروف ذلالت حرفها هستند که جداقتش لفظ با حسی از چیزی از حروف
بجست سولت و نرم بودن آنها جمع کنایه آنها را بر بقل مضعف است و نقل بفتح نون و سکون فاعلی نیست و همه است ای حکم کن غنیمت
حاصل است که امر کن تا غنیمت بخش کند و حروف ذلالت بنا بر این گفته که ذلالت در لغت نشانی در گفتار است و بیانش
ای حروف که بطرف سر زبان و در لب این دو تا خارج از حروف ششگانه است پس این ششگانه هر چه است تا از این ششگانه
در وقتی اندامی منسوب بذوق بفتح ذال محسم و سکون و او و فتح لام معنی طرف زبان و سنان و اینها لام و او و نون اند و
تا ششگانه اند که اینها با هم وفا باشند و حروف صحت خلاف حروف ذلالت است زیرا که خاموشی کرده شده است این حروف
در بنا و رباعی یا خماسی یعنی گو یا که هر گاه نکر و ایند نیز این حروف امطوق به خاموشی ساختند اینها را یا خاموشی شده سنگان از آنکه
بگردانند از آنها رباعی و خماسی است و حروف فلقه حرفها اند که منضم شوند بسوی شدت در بنا شکی زبان در حالت وقف و جمع کند
از حروف را ترکیب قدح و این ماضی است از طبع بفتح طاء معنی تا وان شدن و زدن بر چیز میان می مانند سر و غیره یعنی تحقیق همین
یا بر چیز میان می زود خلیل این احمد گفت که فلقه شدت او از است و فلقه شدت صیاح است و این بکسر صا ر همل صورت بافتای طاعت
و این حاجب در شرح مفصل گفته که این حروف را بنا بر این فلقه گویند که او از اینها او از حروف دیگر است ما حوز از فلقه که او از چیزها
شکست و حروف صغیر حرفها اند که او از کرده شود با آنها و تسمیه اینها و اصناف بصفت است آنکه هر گاه وقف کنی بر سوس
بشوی او از می که مانند صغیر است زیرا که اینها خارج شوند از میان شاید و طرف زبان پس مختصر شود او از اجزای آیه مثل صغیر و تمام
صا و همل و ز او مجسم شدن همل از حروف این حرفهای لین اند و آن الف و او و یا باشد زیرا که قابل تطویل اند و او از می
خود را در همین مراد است از این محقق تقاضا زانی گوید که اگر حرف علت متحرک باشد آن حرف مدور لین نمیکوید از هر آنکه در آن درازی او از
و ز می نیست و اگر از حروف ساکن باشند حروف لین گویند بر سطر آنکه در اینها ز می است از غیر سختی بر محسوس و اگر در وقت ساکن بود
حرف علت حرکت ماقبل آن از جنس آن باشد یعنی ماقبل الف فتح و ماقبل و او ضم و ماقبل کسره بود از حروف مدور لین است آنکه
در دولت با اند او از است مانند فسا ل و فاعول و بیع و اگر حرکت ماقبل حرف موافق آن باشد حرف لین گویند
حرف مدور لین این حروف کای حروف علت باشند و کای حروف لین و کای حروف مدور لین حرف علت عام است از حروف لین و حرف
لین عام است از حروف مدور لین چونکه عام محبت از صداقت و صداقت عام است از عشق از هر آنکه تو اند بود که در میان جمع کثیر محقق باشد
و صداقت در میان جماعت قلیل و عشق جز در میان دو کس نیاید و حرف مدور لین است زیرا که بدینیکه زبان مخفی شود
نزدیک نطق با آن بسوی داخل حلق و حرف مکرر را همل است برای تعثر زبان بان و تعثر یعنی همل و تا مثلث بروزن تصرف مکرر
بضم شین هم و کاف تازی و او و همل و خا و منقوط و یای معروف و در ال غیر منقوط یعنی لغزیدن و بس در آمدن چنانکه شخصی در راهی
و نیز میرفته باشد پایش بر سنگی یا گونی بر خورد یا بسوزانی در رود و نینفند گویند شکو حیدر سیح حرف مکرر است بنا بر آنکه قتی که
وقف کنی بر راه پنی زباز که متعثر شود از برای تکرر زباز و حرف ماوی الف است برای التسلع و فرار شدن برای صوت

در جادو بردی نویسد چه بدستیکه بالا رود و در مخرج خود که اقصای حلق است و قشیکه بکشتی آنرا بغیر عمل حضوری در آن و میباید گفته که الف حریت
که کشاده شود برای هوای صوت محسوس آن شدید از انساع مخرج و او و یا چه بدستیکه ضم میکنی در لب خود را و او و بر میداری در
زبان خود را پیش حنک یعنی اینکه او را با مثل الف اندک بر دستیکه قضم میکنی در لب را و او بر میداری زبان خود را بسوی حنک
در یابیس حاصل شود و در عمل محسوس چنین نیت الف چه بدستیکه نویسی در الف درین وصلی و کشاده و غیر مخرج شونده بر صوت بی نظیر
مشا رتس و ناری هم فاعل است از موهی بضم با و تشدید یا بمعنی بالا رفتن و بفتح آن فرود آمدن و حرف جهت است باست بر
پوشیدن بودن و ضعف آن و سعت آن بر زبان مستحق از جهت که بفتح با و تشدید تا فوقانی نسبت حرف بودن و سخن گفتن است این
گفته است در شرح مفصل برای وجه تسمیه بدستیکه با حرف شدید است پس متمسک شود صوت که خارج شود با آن و اگر می بود
صوت جاری میشد نفس با آن بگردیدستیکه نزدیک وقف را آن جاری نمی باشد نفس آن مستحق شد خفاء آن و وجه دیگر از جادو
بایزیت **فصل** در اعلای بکسره در لغت جهت دادن و نوشتن و میاد نویسی اندن و کتاب املاک و در امان و روزگار در
بکذا شتن و بدراکس کنه شتن تور را در اصطلاح ارباب کتابت بجهت از نوشتن حروف و کلمات معزوم مرکب برنجیکه اصحاب این
تعمین کرده اند و اینکه میگویند فلان املاک را در او است که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن نیت و بجای تاسین و کجا
سین صادر بجای نرسند و حنط نقش کردن لفظ است بجهت جای آن کما اسماء حروف و قشیکه قصد کرده شود بناها حروفها
آنها بجای بکسره با هموز و الف ممدود تقطیع لفظ است بحروف آن قشیکه تلفظ کردن حروف متحرک باشند یا ساکن ای هرگاه
خواهند لفظ زبیرا تصویر کنند و نویسد بجهت بجای آن یعنی بسیمات زیاد و آن کزنی دستند خوانند نوشتند زبیرا با سیم
سیمات کما اسماء حروف و قشیکه مقصود سیمات آنها باشد اینها را با سیمات زبیرا مثل الف با تا تا نویسد و رسم خط باعتبار اتم
لغت مختلف شود چنانکه رسم لغت عربی دیگر است و رسم لغت پارسی دیگر و رسم لغت ترکی دیگر چه رسم خط بر لفظ جاری
زیرا که بعضی حروف تلفظ شوند و مکتوب نگردد و بعضی حروف مکتوبند و مکتوب نگردد و بعضی حروف مکتوبند و مکتوب نگردد
نوشته شود بصورت یاد کرده الی و علی و بصورت و در صوره و زکوة و لهند او را و آخرت جدا گانه نویسد و چون این را شنا
بدانکه لفظیکه مقصود است تصویر آن یا در سیماء حروف نوشتند یا نه و اگر از اسماء حروف نباشد یا آن معنی دارد که صحیح الکتابه است
یا نه پس اگر معنی آن صحیح الکتابه نیت مثل زبیرا و غیرها و هرگاه که زبیرا مکتوب شود سیمی یا کاف و را با این صورت بود اگر
انرا در اول صحیح الکتابه باشد مانند شعرت و صراع و رباعی و غیره پس چون که زبیرا مکتوب با سیمی را پس در صورت اگر قرینه قائم باشد
بر آنکه مقصود لفظ رباعی است نوشته شود با این صورت رباعی و الا نوشته شود چه بر این اطلاق رباعی کنند مثلاً رباعی
زمانه نامی باشد و خوک و مسک و حرس علی می باشد و نیز یکی زمانه رباعی دارد یعنی رفت و سبورت و کوه می باشد و چه بنقباس است
الفاظ ساکنه اول اگر قرینه قائم شود که خصوصاً این شیوه در آن خصوصاً نوشته شود چیزی که یکی ازین سکانه بر اطلاق یابد و اگر لفظ از
اسماء حروف یابد و هر که نام کرده شده است با آن سیمی دیگر یا نه پس اگر نام کرده شده است با آن سیمی دیگر و درین هنگام قصد کرده

شود و از نوسمی آن یا قصد کرده پس اگر قصد کرده شود و بسوی کسی گفته شود نوسمی چیم عین فاراد نوشته
شود یا بصورت جعفر زیرا که این صورت سمیات آن حروف است و اگر قصد کرده شود از نوسم حرف نوسمی و گفته شود نوسم
چیم را مراد از نوسم لفظ است پس نوشته این صورت چیم و اگر چیم مثلاً نام کسی کرده شود که سما و دیگر است پس در کتابت آن دو صورت است
بعضی بنویسند چیم همی و جمعی اسمی آن کج است و درین هر یک از مطولات باید جست همچنین است در بعضی شرح شایخ و خطا
نوشتن بر هفت قسم است عزیز اسمی خطوط انظم آورده است کتابت هفت خط باشد بطرز مختلف ثلث و دیگران در حقوق
نسخ و توفیق در قلع بعد از آن تعلیق در آن خط است کس ابل عمم زین خط توفیق است با ط کردن اختراع صاحب تکه نوسم
برای نوشتن کلام مجید و ادعیه موصوعت و تعلیق برای نوشتن فرامین شایخی کار کرده است تعلیق که از نسخ و تعلیق بر آورده اند بر آن قطعه
مقرر است و شکسته که شایسته خطوط نوسمی است و شفیعاً که برای نوشتن سقیما اشعار است ابوالفضل در دفتر سوم نویسد اینجا مراد از این
دو قرآن بود و در هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد این هفت خط است از آن جمله شش خط با این مقلد است می بیند
که در تاریخ مسجد و دهالی ای مری از فرغ دره و در پی خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و بعضی از پاستان خط نسخ را
مخترع با توت کستنجی شمار از فضل در بیان الفاظ صحر و نیکه برای اقتصار عبارت مقرر کرده اند و اگر در کتابت استعمال کرد
اگر جانبی طرح یا آه نوشته باشند مراد از آنی اخذ باشد بعضی تا آخر آن و از آنش ای شیئی مقصود است و لفظ ایشان هم خواندن بود
زیرا که کتب تخفیف در عربی جائز است و در کتب طب مراد از آن است در کتب کتبات از ترکی است و از فرغ فارسی می
چنانچه در بیان و در اراک فاضل و غیرها و تحت و بر جاش که کتاب کمی نویسد اشاره بفائده است و در صراح کتایت است از
فخه اگر بایند یک نوشته باشد همو فاقحه در عین کلمه ماضی است و اگر با بود با بصورت فتح در مضارع باشد یعنی زیر است در مضارع
آن ماضی ک کسره در صراح مراد از کسره است پس اگر بایند بنیک باشد با بصورت کاکسره در ماضی است و اگر با بود با بصورت
که کسره در مضارع باشد یعنی زیر در مضارع آن ماضی است جمع با در عین در صراح از عین کلمه ماضی و مضارع اشارت است لهذا
هند سبیک و در راه اشارت ضم و فتح و کسره طحی نموده است ض منقوط در صراح از ضم مراد است پس اگر بصورت بود ضا
ضم در ماضی است و اگر چنین بود ضم فتح و مضارع باشد چنانکه دانستی و مع ممل مراد از عربی است و در صراح و در دیگر کتب بصراع ممل
آنچه مراد است و در کتب طب از حاکم کتایت باشد و در کتب احادیث مراد از تحول است یعنی وقتیکه باشد مراد است و در کتابت
می نویسد جای تحول را سناد اول بسوی اسناد آخر و قج هم حج در کتاب قاموس مراد از عین موضع است و از اول
بلد و از نا قریب و از چیم جمع و از نیم معروف و از دو چیم جمع الجمع و از ج و بعضی کتب اشاره بچواب است ض منقوط اشاره از مخرج
و این را بجاها بسوی نویسند و قریب بان هم بینکارند که کتایت از مقدم است و در کتب طب در مراد است که سه و نیم باشد باشد
و در شرح معتبر در اجم وزن سبب شاقیل است ای وزن مرده در عین وزن مثاقیل باشد و وزن مقال و در یاریت قیراط است
و آن شش شعر میانه باشد در شهر و در شهر چهارده قیراط است و اصل درین است که بود در شهر و در شهر در زمان فیصلی

علیه وسلم در زمان ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما بر سه مراتب پس بعض از آنهاست قیراط بود مثل بسیار و بعض از آنها در اوزره قیراط
خس و بسیار و بعض از آنها در قیراط و نصف و یا در پیش عمل زن عشره یعنی ده درم وزن ده و بسیار است و درم وزن سته است یعنی
بروز در سه وزن شش و بسیار است و سوم وزن شش است یعنی هر ده درم وزن پنج و بسیار است پس شایع واقع شد میان مردم
در ایقامه استیفاء پس عمر رضی اللہ تعالی عنہ گفت از مرفوع در می و خلط نمود سته تا را و کرد و اندک را سه در اجم متساوی پس مخرج کرد
هر درم از روی وزن چهارده قیراط پس قیامند عمل برین تا روزی که اینست در هر شری زبلی شرح کنز و باشد وزن ده درم یکصد
و چهل قیراط که آن وزن سجد و نایست و قیراط نزد اهل حجاز پنج شعیر باشد و برین در سه شری بقفا و جو باشد و در سه و سی چهار
و شصت جو باشد و برین تحقیق در سه شری زیاد شود بر در سه و سی شش اگر مساوی باشد شعیر یک جو و سی را پس باشد نصف حساب
و سی دو صد و شصت در سه و سته ربع در سه و ستم واجب بجدیم در ربع آن و چهارده جماعت معدن شرح کنز آگاه باشد
که در جمع کتب نفقه در صد در سه و ستم زکوٰۃ شرح در سه است مراد از این در اجم شریعت اعم بر هر مطلب یعنی مراد از اجم در کتب مسائل
مسئله مقصود است در کتب شرح متن در کتب طب ایما از طب است و از شرح یا از ره رحمة اللہ پوشیدگی
اگر فقط رحمة اللہ نوشته باشد یا ضمیر است و اگر لفظ علی با وی یا بود بقاء توفیقی باید خواند و از رضی اللہ عنہ مراد است اگر
واحد ذکر باشد و رضی اللہ عنہما باشد اگر مؤنث باشد و اگر مرضی تنه است رضی اللہ عنہما و اگر جمع است رضی اللہ عنہم یا عنین مراد
تذکره و تائید است از سوا کتب منقوط در شرح متون از شرح مراد است و از لفظ تعالی مقصود است
مهم در کتب طب از صفت است و اگر با این فرض بود اشارت از صلوٰۃ اللہ علیہ است و از صلعم صلی اللہ علیہ وسلم مراد است
نوشده مسا و کرد یعنی رسایل مثل تربت پاره آمده یعنی بر که نویسد چنین خاک آورد و در کتب عبادت و علم مختصر علی است
و از کتب کذب مراد است مختصر با خلاف باشد فشر مختصر بخت فشر مختصر فی نظر باشد لا فشر مختصر لانسلم هم اشارت
بمنوع مسلم در طب از متقال باطن بدل مراد است رطل بفتح نیم من و آن در اوزره او نیم است و او نیم چهل درم است و یکس نیز آمده
مت و در صراح رطل دو هزار و چهل و سته صد حبه است فکدر رطل از من کل واحد اشارت است مع در کتب طب معتدل است
مص و مصا اقتصار مصف است و مقصد و مقصود از مقصود مراد است ان نیز مراد باشد و می در طب اشارت بیابن است
کایت از بندیت یقما مراد از یقال است و در جاشیه مراد از نک است و در جاشیه مراد از است انشاب است
از مراد است در کتب منطلق از ج و چه مثلا مرفوع مراد است و از ب مثلا محمول در خطب کتب حدیث و فقه ازین قسم کنایات
اشارات بسیار آمده است و در کتب هندسه اکثر حروف معرب نویسد چنانچه از ملاحظه آنها واضح شود و عرضیان کلمات
حرف متحرک صفر نویسد مثاله ۵ و علامت حرف ساکن الف نویسد مثاله او چون کجرف متحرک باشد و درم ساکن صفر و الف
نویسد مثاله ۵ او این سبب است و هرگاه هر دو متحرک باشد و صفر نویسد مثاله ۵۵ این سبب تقصیل است و چون دو
حرف متحرک باشد حرف سوم ساکن و صفر و یک الف نویسد مثالش ۵۵ او این در ترجمت و چون کجرف ساکن در میان

حرف متحرک شد در میان صفر یک الف نویسد مثالش **ا ا** و این دوازده وقت و چون سه حرف متحرک باشد و چهار هم سه
به صفر یک الف نویسد مثالش **ا ا ا** و این فاصله صفری چون چهار حرف متحرک باشد و پنجم ساکن چهار صفر و یک الف نویسد
مثالش **ا ا ا ا** و این فاصله کبری است مثال مجموع این شش اصل عربی درین ترکیبست علم آری از کتب عربی و حکمتی و فقهی
بسیار کوی ما هی را در پارسی هر یک ازین دو ترکیب را در سر کوی و فاقدی نگذری و جز این اهل صفا بکسی ننگری و همچنان
در کتب معروف فائده کتب قاموس مصنف قاضی القضاة ابوطاهر محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن ابراهیم
بن فضل الله صدیقی فیروز آبادی رضا است که پیدا شد در سن مقتصد و مست و نه بکار زرون کاف تازی بروزی حاضر و
تمام شهری از فاکس و بعد تحصیل علوم داخل شد در هندو مجاورت کر در بحرین شریفین و در سفر بسیاری کتب همراه میداشت و مطالعات
بسیار و داخل شد در بین درس مفسرین و ششس پس اکر اکر ادراک اشرف و مقرر کرد او را بر قضاء الکبری داد
و اقامت کتب بان تا که وفات یافت بنید بیفج زا و کسرا و محمد که شاعر است همین شب بستم شوال سن شصت و هفت در حالی که
متبع بود و در هر جرایم خود و تجار و زود و زود سال را در موفون کشت نزدیک تربت شیخ اسماعیل جبرقی رض بیفج جیم و ما و موجود بود
خوفانی و حکایت کرده شده است از او که بیفجتم که خط او در حد سطح شکر و م و تصانیفش هفت و چند است از آنهاست **الکلام المعظم**
العجايب الجامع بين الحكم والعباب همچنین است در آخر قاموس مطبوع در حرور در مطبعه مطهره بضم عین معظمت در ترجمه قابل
نام نویسد که این **الل مع علم در حد جلد است و هر جلد شش من صحاح** و جوهر بیت تمام شد کلام او و ابوالفضل اسماعیل بن حماد جوهری صحاح را در
شصت و هشتاد و یک کا شعر تصنیف کرده و **الذو الفضل** محمد بن عمر بن خالد بن محمد کمال قرشی در سنه مئتمه مقصد صراح من الضحای
ایضا با شعر ترجمه کرده همچنین است در آخر صراح مطبوع به بندر هوی صراح بضم صاد و فتح آن بمعنی خالص باشد و صحاح بفتح صاد و فتح
مرض و برات از عربی و بالکتابستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت بعضی بفتح و بعضی بضم گفته اند و فتح
است و چند فواید ضروری قاموس در دریاچه بیان فرموده ترجمه اشرف معانی و کوی محمد حبیب الله رحمة الله و در مقدمه قابل است
القاموس در سنه یکصد و یکصد چهل و نود و محمد ابراهیم الفتح ناصر الدین محمد شاه تالیف یافته چند سوال و جواب جهت حل کتاب ذکر کرده
و درین دیار کیا تلک نایاب برای نفع خاص و عام نوشته شود سوال مولف بعضی جا مجرب و بعضی جا مزید ذکر کرده و بعضی را بگردش
باشد و قیاس سنی آن مجرب و توان کرد و باید جواب قیاس منقول آن کرد زیرا که لغت همان محاوره تازیانست و درین میان
بعضی باشد و سبب و وجه خصصیت ذکر بعضی ازین و ترک بعضی آن مذکور است و محاوره ایشان و بیامین متروک چه لازم
نیست که هر ماده مجرب یا همگونی نماید مثلا در ماده ضرب از مزید ذکر و افعال و افعال و تفاعل و تفاعل و مفاعله و تفعله که نیاید متعرض
آن نشد و ترک نموده در ماده ضرب تصحیح و مضاهبت نکرد و چرا که از آن ماده مجرب و مزید همین دو باب آمده و بر تقدیر اگر مزید
از آن ماده آمده و از آن ماده مزید تصحیح صورتی نیست چرا که اعتماد بر شتار و اطر او کرده چنانکه در پایه و سواد سوال مولف در بعضی